

زیب النساء بیگم و مفهوم

عشق در اشعار او

تألیف :

دوکتور عنایت لله شہرانی

www.enayatshahrani.com

شناسنامه:

مؤلف: دکتور عنایت الله شهرانی

ویراستار: برهان الدین نامق

تایپ و دیزاین: سمیع الله نذیر

ناشر: کانون فرهنگي قیزیل چوپان

تعداد طبع: یکهزار جلد

جای طبع: کابل

سال: ۱۳۸۷

فهرست:

— زیب النساء بیگم و مفهوم عشق در اشعار او

مخفی ها :

۱ سید النسب شاه بیگم مخفی

۲ ملک نور جهان بیگم

۳ مولانا سنجارا مخفی

۴ مخفی رشتی یالا هیجی

۵ مخفی کوکناری

— شاهدخت پرده نشین مخفی

— وفات مخفی زیب النساء

— معنی عشق از نظر زیب النساء بیگم

— زیب النساء و فقر

- ابیاتیکه در دیوان مخفی زیب النساء با کلمه عشق سروده شده است
- کلمه عشق در قصاید و متفرقه
- فهرست ماخذ

زیب النساء بیگم و مفهوم عشق در اشعار او

پیش از اینکه معنی و مفهوم عشق را در گفتار مخفی بدست بیاوریم - لازم می افتد حیات او را که در قفس طلایی سپری شده زیر مورد مطالعه قرار دهیم: زیرا اگر به متن و موقف زندگانی مخفی وارد شویم بی گمان از اشعار او معنی و کیفیت عشق را تا حدی پی خواهیم برد.

چون در تاریخ مخفی های زیادی گذشته است، بهتر است نام و نشان هر یک را بصورت مؤجز بنویسیم و بعداً به معرفی شاهدخت پرده نشین زیب النساء بیگم پرداخته و در ختم زندگینامه اش اشعار زیبا، پرکیف پر حلاوتش را با، باریک بینی ها و نازک خیالی های او ردیف وار در معرض خوانندگان قراتی بگذاریم:

اول :- مخفی ها:

سید النسب شاه بیگم مخفی بنت میر محمود شاه عاجز از میران بدخشان .

چندین رساله درباره این پرده نشین بدخشانی نوشته شده است .

۱ - محمد قاسم واحد مدیر مطبوعات بدخشان

۲ - غلام حبیب نوایی ، که با تعلیق و تحشیه عنایت الله شهرانی در سال ۲۰۰۱ میلادی در دهلی هندوستان بطع رسیده است.

۳ - عنایت الله شهرانی رساله مستقل درباره مخفی شاه بیگم نوشت و بزیر چاپ قرار دارد.

۴- در بسا اخبار، جراید و مجلات مضامین زیاد در باره این پرده نشین و صوفیه بدخشان نوشته شده است.

۵- استاد محمد وزیر اخی کرخی نوشته، حبیب نوایی را درباره مخفی خطاطی و در کانادا بچاپ رسانیده است.

وفات شاه بیگم مخفی را میرزای خاص او بنام " شاهی " چنین می آورد:

رفت از عالم بروز سوم ماه صیام

جاش یا رب باد اندر روضه

دار الاسلام

در هزار و سیصد و هشتاد و سه رحلتش

دار فانی را بود آخر همین

خاصیتش

نمونه کلام

ای قاصر آزاد ای صفات زبان ما

کی در خودثنای تو باشد

بیان ما

ما که بذات خویش چو تصویر میرسیم

تا از تو آشکار نگردد

نهان ما

از حرص دانه در قفس هستیم ورنه بود

از اوج هفت چرخ

بلند آشیان ما

نه لایق بهشتیم و نه در خور حجیم

ما خود چه ایم تا چه بود
این و آن ما
عمر عزیز در سر سودای خام شد
دارد متاع یاس
سراسر دکان ما
داریم امید برکرمت ورنه باعمل
اینجا چی ایم تا چه بود آن
جهان ما
ایمان مکن زمخفی بیچاره ات دریغ
یارب دمی که می بری از
تن روان ما
سال شاه بیگم مخفی بدخشی در وقت وفات از هشتاد تجاوز کرده
بود . خدایش بیامرزد.

دوم :- ملکه نور جهان بیگم:

ملکه نور جهان بیگم که اورا ملکه حسن و سخن هم گفته اند
تخلص خویش را در اول " مخفی " گذاشته بود ملکه همسر نور
الدین جهانگیر تیموری از کواسه های بابر شاه و از نسل امیر
تیمور صاحبقران میباشد. یک تعداد مردم به این عقیده اند که
دیوان مخفی زیب النساء را اصلاً نور جهان بیگم سروده ولی
محققین آنرا اشتبهاً به او نسب میدهند. اما این راقم را عقیده بر

آنست که مخفی زیب النساء صاحب اصلی دیوان میباشد زیرا او در طول حیات با شعروشاعری و تصوف مصروف بوده و ازدواج هم نکرده بود و وقت کافی برای سرودن اشعار داشت. اما اگر به زندگینامه نور جهان بیگم نظر اندازیم، وی خانم سیاستمداری بوده و با جهانگیر در چرخش امپرا توری مداخلات داشته است. میر عبدالرزاق خوافی در " بهارستان سخن " این اشعار را به نور جهان بیگم نسبت میدهد.

از پنجه من که چاک گریبان گله دارد
وز گریه من گوشه دامن گله دارد
سنبل به چمن نافه به چین مشک به تا تا
از نگهت آن زلف پریشان گله دارد
گه بت شکنم گاه به مسجد زخم آتش
از مذهب من گبر و مسلمان گله دارد
در بزم وصال تو به هنگام تماشا
نظاره ز جنبیدن مژگان گله دارد

در این رباعی احساس لطیف زنانه را چه زیبا به تصویر بسته است.

نورم، نارم، حدیقه ام گلزار
دیرم، صنم، برهنم،
ز نارم
نی نی غلطم هر آنچه گفتم نیم
بوی گلم و طبیعت
گلزارم

و یا در رباعی دیگر:

ای آبشارنوحه گر از بهر چستی؟
چین برجین فگنده در
اندوه کیستی

دردت چه درد بود چون تمام شب
سر را به سنگ میزدی
میگریستی

سوم :- مولانا سنجارا مخفی:

در کتاب دیوان زیب النساء مخفی می آورد : که در تذکره مرآه
الخیال آمده است که " مظهر اسرار جلی و خفی مولانا سنجارا
مخفی ، محقق و صاحب جمال بود ". رباعی می سرود و اصلش
از خاک نجف است:

نمونه کلام :

آنانکه شراب عاشقی نوش کنند
از هر چه به جز اوست فراموش کنند
آن را که زیان دهند دندان ندهند
و آنرا که دهند دیده خاموش کنند

چهارم :- مخفی رشتی یا لا هیجی (از کتاب دیوان مخفی):

این مخفی د راواخر سده یازده میزیسته و به سبب مداومت
کوکنار به کوکنار شهرت داشته است کوکنار به عبارت مردم
بدخشان تریاک را گویند و گویا شاید مخفی رشتی یا کوکناری
تریاکمی بوده است که از ندیمان امام قلی خان حاکم فارس بوده .
نمونه کلام

ز آه نیم شب و ناله سحر گاهی

ستاره بر فلک و غنچه در چمن می سوخت

زسوز سینه مخفی شد اینقدر معلوم

که همچو حس مژه اش در گریستن می سوخت

از کتاب "دیوان زیب النساء مخفی" درباره دونفر مخفی ها
معلومات حاصل گردید و برای مقابله و مقایسه بمقاله سیمگر

باختری رجوع نمودم ایشان معلوماتی دارند متفاوت از
داکتر صدیقیان به این شکل.

پنجم :- مخفی کوکناری:

شاعر دیگر را نیز در عهد تیموریان هند سراغ داریم که
باتخلص مخفی شعر میگفته و دیوانش در دست است. وی اهل
لاهیجان بوده به مخفی کوکناری (شاید تریاکی بوده) معروف
است ، دیوانش در هند به چاپ رسیده است.
در قسمت مخفی رشتی می آورد :

این مخفی مرد است و ظرافت طبع دارد:

مخفیاد دختران خطه خودش

چون غزا لان مست میگردند

وز پی مشتری به هر بازار

بند تنبان بدست مگیرند

و اما در باره مخفی رشتی گفته اند که ر مجلس ما مقلی خان
حاکم فارس فرضی قلیان نزد کسی را در مجلس می آورند با
دیدن آن مخفی رشتی به آواز بلند می گوید: در خانه به کتخدای
ماند همه چیز چون اما مقلی خان هم آدم بزرگ جثه بوده این بیت
را بخود می گیرد و از مخفی رشتی میرنجد و مخفی که افیون
دود می کرده از زهر آن چون چوب خشک و لاغر شده بود
ازوی می پرسند که چرا مخفی بخود تخلص گذاشته اند او می

گوید: از بسیکه منشیان کابتان در نامه های شان می نویسند مخفی مباد من به این حال رسیده ام.

و اما شاهدخت پرده نشین مخفی زیب النساء:

زیب النساء بیگم دختر محی الدین ابو ظفر محمد اورنگ زیب عالم گیر بن شهاب الدین محمد شاه جهان بن نورالدین محمد جهانگیر بن جلال الدین محمد اکبر بن نصیر الدین محمد همایون بن ظهیر الدین محمد بابر شاه (موسس امپراتوری تیموری یا بابری در هند) بن عمر شیخ بن ابو سعید بن محمد بن میران شاه بن قطب الدین امیر تیمور صاحبقران جهانکشا (موسس امپراتوری تیموری در شرق)، مادر زیب النساء دلرس بانو که نسبت او به گلبدن بیگم دختر بابر شاه غازی میرسد. هم چنان باید متذکر شد که شاه بیگم مخفی (رح) صوفیه و عازفه بدخشی از نگاه تبار به شاهدت زیب النساء ارتباط میگیرد هر دو اصلاً از تورکستان و تورک تبار میباشد.

گذشته گان مخفی شاه بیگم که ابوآلبای او از سمرقند و بنام میر یار بیک خان ولی میباشد، پنجاه سال تمام در بدخشان منحیث میر حکومت نموده بود تا اینکه سلسلتاً حکومت آن ولایت بدخشان به پدر شاه بیگم مخفی رسید، هم چنانکه اجداد زیب النساء بیگم از شهر کش سمرقند که اکنون آن شهر را بنام "شهر سبز" مسمی کرده اند می باشد. گویا هردوی در حقیقت از سمرقند تورکستان بوده و هردو تورکان پارسی گوی و شاهکاری های را بیاد گار گذاشته اند خداوند هردو را غریق رحمت کنند.

زاد گاه زیب النساء دهلی میباشد وی در ماه شعبان سال ۱۰۴۸ هـ مطابق فیروزی ۱۶۳۹ میلادی از کتم عدم به عالم هستی پا

گذاشته است (در کتاب دیوان زیب النساء تولد او را دهم شوال آورده اند) .

پدر او که اورنگزیب عالمگیر بوده و او را در قسمت دینداری و حمایت دین اسلام که بعضی حتی در قطار امامان می شمارند، شخص متدین اسلام دوست بوده از آن سبب زیب النساء بیگم هم از طفولیت به دینداری شهرت یافته بود. اگر چه بعضی ها را عقیده بر این است که از بسیار دینداری پدرش به ستوه آمده بود.

زیب النساء دارای پنج برادر و چهار خواهر بود برادرانش محمد سلطان، معظم شاه یا بهادر شاه، اعظم شاه، (حضرت عبدالقادر بیدل همه دل در آغاز که شغل سپاهگری داشت در ملک پناهان وی خدمت میکرد و لی بعد ها از سپاهگری دست می کشد و غزلت اختیار می کند) محمد امین، و کام بخش بودند و خواهرانش عبارت اند از بدرالنسا بیگم، زیده نسا بیگم، مهر النساء بیگم، و زینت نسا بیگم، زیب النساء که از بزرگترین خواهران بود در میان همه از محترمتترین بشمار می آمد.

حفیظه بیگم بانو که از زنان دانشمند و دانا بود، وی زیب النساء را بدر بار تعلیم داد : چون پدرش اورنگزیب از قریه و استعداد ذاتی زیب النساء واقف گردید. لذا ملا محمد اشرف اصفحانی مهابت خان را منحیث معلم زیب النساء مقرر نمود. از آنست که زیب النساء در هنر موسیقی و خطاطی مهارت پیدا مینماید، زبان های فارسی و عربی خوب می آموزد و در علوم صرف، نحو، علم فقه، منطق، فلسفه و تاریخ وارد میگردد.

زیب النساء بیگم بمانند ابو آلا بای خود امیر تیمود صاحبقران جهانکشا و پدرش اورنگزیب قران مبارک را زدر سینه می سپارد

و حافظ قرآن میشود. چون در خط نستعلیق زیبا می نوشت و با خطوط نسخ و شکست آشنا و هنر مندان خطوط بشمار میرفت، لذا چند باری کلام الله مجید را بادت خود تحریر و تزئین بخشید. بآنکه زیب النساء بیگم پرده نشین وزیر شرائط بسیار ضیق پدر حیات بسر می برد ولی علما دانشمندان و شعرا را از داخل دربار امپراتوری حمایت مینمود، وگویند که علت شهرت یافتن زیب النساء هم حمایت او از فرهنگیان دورانش میباشد.

ما در تاریخ حیات ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدل خوانده بودیم که آنحضرت فقد یک طفل داشت بنام عبدالخالق که در طفولیت وفات نموده است. مثلیکه حضرت بیدل خود میفرماید:

عبدالخالق آمد به دیر فانی دیر آمد وزود کرد بال

افشانی

اما در کتاب ملکه های تیموری آورده اند که زیب النساء شاگردان زیادی را در علم و معرفت ادب و غزل سرایی تربیه و به کمال رسانیده است و در جمله شاعر مشهور میرزا عبدالقادر در بیدل دخترش را جهت تحصیل به نزد زیب النساء سپرده است. و آن دختر شاعره خوب شده و بیت های از او را در کتاب "منتخب التواریخ" و آثار دیگر آورده اند، چنانچه این بیت را به او نسبت میدهد:

یارم مرا بخانه تنها نشاند و رفت

گفتم که من غبارم، دامن فشانده و رفت

حضرت بیدل هم کلمات غبار — ودامن فشان و غیره را می

پسندید.

بنابر روایتی زیب النساء بیگم دارای یک دیوان شعر و کتابی در تصوف بنام " مونس الارواح" و تفسیر به اسم " زیب التفسیر" در (۷۶۹) صفه نوشته است و اثر دیگر او بنام " زیب النشأت" در باره الهیات دار که به یکی از استادانش آنرا اهداء نموده است. (شماره دهم مجله کابل).

کتاب " فتاوی عالم گیری" که غالباً بزبان اردو و تالیف و تدوین گردیده بود بنابر بعضی منابع به امر زیب النساء بیگم بزبان دری ترجمه شده است.

از کتاب مآثر عالمگیری دکتر صدیقیان چنین روایت می نماید: " از بسکه همت قدس نهمت آن قدرشناس مرتبه علم و هنر به جمع کتب و تصنیف تالیف معروف بوده و عنان توجه به ترفیه حال ارباب فضل و کمال معطوف، در سرکار علیه کتابخانه ار گرد آمده بود که به نظر هیچ یک در نیامده باشد. بسیاری از علما و فضلا و شعرا و منشیان بلاغت آثار و خوشنویسان سحر نگار به این ذریعه ، کامیاب افضال آن صدر آرای مشکوی عزیزت جلال بودند"

از نوشته بالا و مآخذ دیگر بر می آید که زیب النساء یک کتابخانه جامع ترتیب داده ی مورد استعمال شاعران، علماء، صوفیان، عرفا و هنر مندان بوده است.

و هم چنین مخفی زیب النساء با یک تعداد استادان خود درباره شعر و شاعری و ادبیات گفتگو های داشته — چنانچه دکتر صدیقیان شعری را از زبان ملا محمد سعید اشرف د روصف مخفی چنین می آورد:

پرتو دورمان تیموری
 زنیت روزگار زیب
 النساء
 آنکه سوی حریم اقبالش
 عینک دیده هاست قبله
 نما
 عصمتش ثانی خدیجه بود
 هست صفرا قرینه
 کبرا
 روی نادیه در پرستاری
 بندگان چو بندگان
 خدا

دکتر صدیقیان علاوه میدارد: " و به سبب علاقه به جمع کتب و تصنیف، کتب و رسایی به نام او نوشته شده است، از آن جمله است: " زیب النفایس" و " انیس الحجاج" ترجمه تفسیر کبیر است و مؤلف آن ملا صفی الدین اردبیلی است " (ص ۸).

اگرچه دکتر صدیقیان ملا صفی الدین اردبیلی را بیشتر معرفی ننموده ولی تا جائیکه تصور می شوند شاید اواز احفاد شیخ صفی الدین ولی یا سر سلسله صفویان باشد.

زیب النساء با داشتن محیط فرهنگی، خاص کتابخانه مجهز، استادان ورزیده و دانشمند شخصیت بسیار بلند علمی را بخود میگیرد، و چون آواز فامیل مذهبی و پدرش متعصب ترین پادشاهان هند است و در کنار آن کتب عرفا و صوفیان و جارسیدگان را مطالعه نموده است از آن سبب عقاید او از کتب تالیفی و مخصوصاً دیوان اشعار اومی تواند درک شود: که بعداً در این رساله از فهم او بمعنی عشق به مثالهای از گفتارش را خواهیم آورد.

و اما مشکلات زندگی زیب النساء را چگونه میتوان یافت؟

این پرده نشین شاهدخت و این صوفیه عارفه در حقیقت در قفس طلایی حیات بسر می برد، وی اجازه استراک را در مجالس مردان نداشت، مردانیمه در حریم شاه راه داشتند و برای زیب النساء تدریس مینمودند، جوانانی نبودند که زیب النساء به آنها دل می بست، بلکه آنها عموماً شیخ های فانی بودند که با محارم خود و زنان داخل دربار و قفس زرین زیب النساء میر گردیدند. و پادشاه زیرکی چون اورنگ زیب، گماشته های داشت که موی را از خمیر جدا میکردند. و در آنصورت و آن قید و قیود، زیب النساء پر از عشق و عاطفه و هیجان چی میتوانست بکند.

زمانیکه زیب النساء به شعر گوی آغاز کرد، جوان بیست و یا بالاتر از آن بود، هم چنان در ایام جوانی و شیبابت حافظ قرآن مبارک گردیده بود که پدرش بنا بر کار خارق العاده و یعنی حفظ کتاب آسمانی برایش صله زیاد بخشید، ولی دیری نشده بود که معاین بشمول برادر اعیانیش از زیب النساء به پدرش غیبت کردند و غضب پادشاه بر او وارد آمد و معاش سالانه اش را قطع نمود مگر بعداً پدرش به اشتباه خود پی برد و دوباره زیر نوازش پدری قرار داد.

دلیل این اغوای اورنگزیب از آن بود که زیب النساء در جودوسخا، دانش و علمیت، خدمات اجتماعی شهرت آفاق یافته بود، از آنست که بمقابل او یک تعداد حسودان برخاستند و خواستند تا از محبت پدر و حمایتش وی را بی بهره سازند.

زیب النساء، در عنفوان جوانی با جوانی بنام " عاقل خان رازی " دلدادگی نشان داد. و هر دو اشعار عاشقانه رد و بدل میکردند. و

قتی عاقل خان رازی را گفتند که از وظیفه جنرالی و یا وزارت
استعفی داد بعداً پشیمان شد. لذا مخفی چنین بیت را سراید :

بشنیدم ترک ملک کرد را عاقل خان بنادانی

چرا عاقل کند کاری که بار آرد پشیمانی

و این بیت به شکل وقفه دیگر هم آمده است وی گویند به اورنگ
زیب خبردادند جاسوسان دربار که امشب عاقل خان به نزد زیب
النساء می شتابد و در بین ایشان وعده از قبلی گذاشته شده است
اورنگ زیب بهر طرف جاسوسان فرستاد و از موضوع عاقل
خان و مخفی هم خبر بودند صبح آنروز زیب النساء رقعہ بدست
کنیزانش عنوان عنوان عاقل فرستاد و در آن نوشته بود: شنیدم
ترک منزل کرد عاقل خان به نادانی و عاقل خان به خوایش آن
در زیر رقعہ نوشت: چرا عاقل کند کاری که بار آرد پشیمانی.

از عشق این دود لباخته، اورنگ زیب خبر میشود و گویندکه با
دو روایت مختلف عاقل خان را اورنگ زیب به قتل رسانیده
است، یکی اینکی هردو در بانحی بودند و اورنگ زیب از
موضوع باخبر شده و داخل باغ میگردد، برسر هردو بالای
عظیمی می آید، عاقل خان از ترس پنهانی به یکی از دیک های
بزرگ داخل و خودرا پنهان می نماید و اورنگ زیب بر آشپزها
امر میدهد که بزیر دیک آتش کنند و عاقل خان بدون آواز بر
آوردن در آن میسوزد و زیب النساء از باغ قهرآکشیده میشود .
دوم اینکه در دو قفس آهنین دو مار کپچه (کبری) را یک یک در
آن قفس ها می گذرارد و عاقل خان را در قفس اول می اندازد تا
مار بر او زهرش را بریزد و بعداً به قفس دیگری میبرند تا نیش
مار دیگر برا او اثر قوی نماید تا بمیرد.

چون زیب النساء دختر شهیر و صاحب جمال کمال بود، لذا داستان های زیادی بر او ساخته اند، و شاید همه درست نباشد. در خصوص عاقل خان رازی در عموم تذکره ها داستان عشق هر دو آمده است. — از اینکه عاقل خان کشته میشود و اورنگ زیب وی را در دامادی لازم نمی بیند، بعد از مرگ عاقل خان زیب النساء چنین میگوید:

بعد مردن زجفای تو اگر یاد کنم

از کفن دست برون آرم و فریاد کنم

زیب النساء بعد از اینکه عاشق خود را کشته می یابد، در غم محبوب دیگر نمی افتد و حیات مجرد را در ترجیح میدهد و میگوید:

هر متاعی را خریدار است در بازار حسن

پیر شد زیب النساء او را خریداری نشد

ویا در جای دیگر می گوید:

هر بهار آخر شد و هر گل بفرقی جاگرفت

غنچه باغ دلی ما زیب دستاری نشد

گفتم که بنا م عاقل خان و زیب النساء داستانم های زیادی را ساخته اند و صورت های قتل او را هم طوریکه ارائه داشتیم شاید بی اساس بوده باشد. یک روایت دیگر میرساند که عاقل خان رازی یکی از اعضای من کابینه اورنگ زیب بود، چون جاسوسان از عشق او به زیب النساء را بگوش اورنگ زیب میرساند اورنگ زیب فکر پیدا می نماید که هر شب به نوبت یک یک وزیر را در اطراف خانه اش پهنه میسازد و چون روز نوبت عاقل خان میرسد، عاقل خان خود را مریض می اندازد و

این کار را بخاطری مینماید که او میدانست که اگر به داخل ارگ پیره بدهد، زیب النساء خود را ظاهر میسازد و جاسوسان موضوع رابه اورنگ زیب میرسانند که در آن صورت خطر جدی بر سر او وارد خواهد شد. اگر چه نیامدن و بهانه عاقل خان ره زیب النساء تلخ و مشکل تمام میشود، ولی این راهی هوشیاری و تدبیرخوب عاقل خان بشکار میرفت.

روایت شده است که ملا سعید تهرانی استاد زیب النساء بیگم بعد از سالها تدریس به زیب النساء. آهنگ و طنش را مینماید. مگر شاگردش زیب النساء تقدیم میدارد که مطلعش اینست:

یکباره از وطن نتوان بر گرفت دل
در غربتم اگر چه فزون است اعتبار

چون زیب النساء ادیب است و بدقایق سخن میرسد. بیت بالا بر سرش تأثیر مینماید و او را اجازه رفتن به وطنش میدهد. یکی از شهزادگان بروایت "عالم اسلام" به تأیید تورغن فیضیوف در غیاب شاهدخت زیب النساء عاشقتش میشود و این بیت را بر او میفرستد:

ترا ای گلبدن بی پرده دیدن آرزو دارم
به لطافت های حسنت را رسیدن آرزو دارم
چون بیت بالا به زیب النساء میرسد. اینطور جواب مینویسد:
بلبل از گل بگذرد گر در چمن بیند مرا
بت پرستی کی کند گر بر همن بیند مرا
در سخن مخفی شدم مانند بو در برگ گل
میل دیدن هرکه دارد، در سخن بیند مرا

در روزگار زیب النساء بیگم مردانیکه باوی مشاعره مینمود ویا بعضاً تدریس میکردند در عقب پرده قرار میگرفتند، وحتی مشاعره ها و شوخیهای و ظرافت های ادبی را از پس پرده ها براه می انداختند، یکی از وقت ها کلیم کاشانی از عقب پرده بیٹی را به مخفی چنین خواند:

ز شرم آب شدم ، آب را شکستن نیست

به حیرتم که مرا روزگار چون بشکست

مخفی فی البداهه چنین جواب میدهد: " یخ بست و شکست". به گمان اغلب این مشاعره بین نورجهان بیگم و کلیم صورت گرفته است نه مخفی می گویند شعر کلیم همیشه طرف انتقاد بیگم بود و او را به برودت طبع می ستور کلیم رای اینکه شعرش مورد توجه وی قرار گیرد بیت مذکور سرود به حضرتش می فرستد و در جواب می گوید از بسکه طبع کلیم برودت دانش یخ بست و بشکست. در این هم از شعر کلیم نور جهان بیگم سخت انتقاد می نماید.

داستان ذیل از دوره حیات زیب النساء بیگم تا کنون و رد زبان "ادبا" و حتی خواص و عوام می باشد و آن چنین است که روزی خدمه زیب النساء آئینه را میخواست بحضور شاهختت زیب النساء بیاورد. تصادفاً آئینه از دست خادم بزمین افتاد و شکست، دراین حالیکه خدمه بدون آئینه نزد زیب النساء می آید رنگ پریده و پریشان معلوم میشود و زیب النساء بزودی پریشانی او را می پرسد خدمه با صدای لرزان میگوید: " از قضا آئینه چینی شکست"

زیب النساء فوراً بخاطر تسکین دل خدمه چنین میگوید:

" خوب شد اسباب خود بینی شکست " و این بیت به شکل دیگری هم آمده و آن اینست:

از قضا آئینه را چینی شکست
خوب شد اسباب خود بینی شکست

و چینی نام یکی کنیزان مخفی بوده است.

در شماره (۶۱۵) هفته نامه جناب استاد یوسف باختری چنین می آورد:

" آورده اند که یک بار مخفی بالباس سرخ بر با می ظاهر شد، عاقل خان بادیدن او این مصرع را سرود " سرخ پوش سر بامی به نظر می آید "

مخفی در جواب میگوید:

" نه به زاری نه به زور و نه به زر می آید "

مخفی به ناصر علی سر هندی میگویند:

" از هم نمیشود ز حلاوت جدا لبم "

سر هندی به مخفی چنین جواب میدهد :

" گوی رسیده بر لب زیب النساء لبم "

درین جا از سخن ناهنجار و غیر مطلوب سر هندی مخفی بر آشفه میگردد زیرا مخفی که شاهدخت است و در آداب و نزاکت یکتای زمانه می باشد، بجواب سر هندی این بیت را میفرستد:

ناصر علی بنام علی برده ای پناه

ورنه به ذوالفقار علی سر بریدمت

ردو بدل این ابیات را بیشتر به ملا سعید تهرانی و مخفی نسبت میدهند نه ناصر علی سر هندی و آنچه که میان مخفی و ناصر علی

گذشته است شکل دیگری دارد در اینجا از ذکر آن صرف نظر شد.

داکتر صدیقیان در قسمت حاضر جوابی مخفی داستان دیگری را می آورد باین ترتیب: "سعید نام، استاد زیب النساء بیگم بنت اورنگزیب مردی متاز بود، مازندرانی الاصل دختر زاده ملا محمد باقر مجلسی که از ولایت آمده باز رفت: مکرراً آمد، رفیق شاهزاده عظیم الشان گردید و به مقتضای علم شرافت اجازت رو به رو نشستن یافت.

در مزاح وی ظرافتی بود، روزی بیگم را گفته فرستاد که سنبوسه بی "سن" میخوام زیب النساء جواب فرستاد که از مطبخ مادر گیر (ص ۱۰) بنمظور از سنبوسه بی "سن" بوسه میبانشد.

سمبوسه یا سنبوسه نوعی از خوراکی است که که در تورکستان مروج است و در افغانستان هم درین اواخر پخته میشود. درین مقطع مقاله لازم باید آورسیت که چون نام از سمبوسه تورکستان بمیان آمد. زیب النساء غالباً اکبر جان آبایی واجدادی اش تورکی اوزبیکی میداشته، اردو و زبان های دیگری هندی را آشنا — و بزبان های فارسی و عربی خصوصاً فارسی تسلط داشته است.

در این مورد چنین می گویند روزی ناصر علی سرهندی عنوانی بیگم رقعہ فرستاده می گوید:

سمبوسه قند می خواهد دلم، بیگم وقتی آن را می خواند در زیر آن می نویسد: مطنج ها سمبوسه قند نوعی از سمبوسه بوده که با

علاوه کردن شکر و گوشت پخته می شود در گذشته در بدخشان بسیار معروف بوده است.

زیب النساء مخفی یا آن شاهدخت نامدار و ادیب و فرزانه در میان ارگ امپراتوری پدر تولد شد و هم در آنجا همه زندگانی خویش با صد عیش و نساط و باهزار رنج و عذاب بی پایان رسانید. از ترس پدرش کسی نتوانست بر او جهت ازدواج خواستگاری نماید و خودش با آنکه پدرش وی را دوست داشت از پدر حذر داشت، در یکی از جرایت تحریر شده بود که روزی زیب النساء برای اینکه در موسیقی میدانست زیر لب زمزمه می کرد، از قضا پدرش آنرا شنید ، گفت چه میگفتی و یا میخواندی زیب النساء که به خاصیت پدر آشنا بود گفت قرآن میخواندم ، و از آن جواب اورنگ زیب خاموش میماند.
می گویند:

روزی مخفی در باغستان ارگ شاهی به تماشای گلگشت بر آمده بود به هر سو گلهای رنگارنگ را دیده از آن نوت می برد در این میان ناگهان به چمنی از نرگس نو شگفته بر میخورد ناگهان به چمنی از نرگس نو شگفته بر میخورد و از آن دسته چیده بر تاج خوی شمی نهد در این وقت اتفاقاً پدرش در برابرش ظاهر می شود و با دیدن وی اسم خانواده گیش بیادش می آید، در خانواده امپراطوری تیموری هند دسته گل نرگس را بر تاج نهادن دختران دلالت به بلوغ شدن ایشان می کرد، اورنگزیب با دیدن این حال لب خند می کند و زیب النساء برای اینکه اشتباه پدرش را رفع کرده باشد قی البدیهه می گوید:

نیست نرگس بصرم کرده سر از اسر من

به تماشای تو بیرون شده چشم از سر من
 اورنگزیب باز هم می خندد و از برابرش رد می شود.
 اورنگزیب امپراطور مرتاص هند در مسایل دین و مذهب
 متعصب و سختگیر بود. و قتی در دهلی جمعی غرض کساد شدن
 بازار موسیقی سامان و آلات موسیقی را بدوش گرفته برسم
 اعتراض از براء قصر امپراطوری می گذشتند. اورنگزیب با
 تماشای آن از ندیماناش می باشد اینها چه می کنند او در جواب می
 گوید می خواهند جنازه موسیقی را بخاک بسپارند اورنگزیب می
 گوید بگو زودتر ببرند.

وفات مخفی زیب النساء بیگم:

در کتاب " ملکه های تیموری عمر زیب النساء را شصت و سه
 گفته اند و میگویند که در سال (۱۷۰۲م) به عمر شصت و سه
 سالگی و فات می یا بد. مقبره زیب النساء را در محله "زر
 زری" واقع دهلی وا نموده کرده اند. در کتاب مذکور از روی
 نوشته " عالم اسلام " سال وفات او را به ابجد چنین سروده اند
 آن زیب النساء به حکم قضا نا گهان از نگاه مخفی شد
 منبع علم و فضل و حسن و جمال همچو یوسف به چاه
 مخفی شد
 سال تاریخ از خرد جستم گفت خاطب که ماه مخفی
 شد
 "در غزل" زیب النساء به حکم قضا " تاریخ وفات وی بود که به
 حساب ابجد (۱۱۳۲) می شود در آن حروف کلمه " زیب" نزده
 بود که از (۱۱۳۲) نزده را کم نمائیم (۱۱۱۳) باقی می

مانند که این رقم بحساب هجری سال وفات زیب النساء بیگم میباشند، (۱۱۳۲ هـ . مطابق ۱۷۰۲ م) ".

مگر در کتاب " دیوان زیب النساء مخفی عمر زیب النساء در وقت و فات شصت و پنج سال سه بار و سه ماه آورده اند و علاوه میدارند که وقت اورنگ زیب به سفر طویل دکن رفت، زیب النساء بدهلی محروم سال (۱۱۱۴) هجری برابر با شش ژوئن " ۱۷۰۲ م " در ۶۵ سالگی در شاه جهان آباد دیده از جهان فرویست. و تاریخ و فاتش را به حساب اجد " ادخلی جنتی " گفته اند.

داکتر میهن‌دخت صدیقیان در مقدمه کتاب " دیوان زیب النساء" می آورد که وفات زیب النساء در سال (۱۱۱۳) هجری اشتباه است زیرا در کتاب مآثر عالمگیری وفات مخفی را سال چهل و ششم سلطنت اورنگ زیب آورده است که از روی آن سال وفات مخفی در (۱۱۱۴) می شود.

خلاصه شاهدخت خوش سیرت و خوب صورت، با همه قید قیود زندگی در جهان نام خویش را جاویدان گردانید نه تنها دیوان زیبای از او بیاد گار ماند، بلکه طوریکه در پیش گفته آمد نوشته و آثار دیگری هم دارد و از اینکه گفته اند دیوان زیب النساء از خودش نیست بلکه از نور جهان بیگم خانم جهانگیر بود، باور کس نمی آید : زیرا که نور جهان بیگم یا ملکه حسن و سخن را گفتیم که وی در سیاست و خیل بود و در طول سلطنت جهانگیر وی به سیاست و سیاست بازی دخیل بود و بنگرید کتاب " نور جهان بیگم ملکه حسن و سخن" را که حتی خود نور جهان عوض شوهر بمقام حکمروایی تکیه زد.

نور جهان بیگم ظرافت طبع و صاحب قریحه شعری بود، وی هم بدوره خودیکتای زمانه بشمار میرفت ولی وقت تدوین و ترتیب دیوانی بدین ضخامت را نداشت دلیل دیگر اینست که زیب النساء در این اثر خودش اظهار میدارد که نام من زیب النساء است. زیب النساء وفات یافت ولی داغ بزرگی را بر جگر پدر قسی القلبش گذاشت، زیرا از یک طرف او را به شوهر نداد و از جانب دیگر در قفس طلایش نگهداشت و منظم توسط جاسوسان از احوال آگاهی حاصل میکرد و بالاخره نزد دختر نازدانه اش نبود که آن دختر یا جگر پاره اش از دنیای بی وفا به ابدیت پیوست. زیب النساء از حکم پدر سخت گیرش دایم در عذاب بود و خود میگفت:

خراب اسم عمل گشته ام ولی چه کنم
 که هیچ چاره ندارم ز حکم سلطانی
 برید دست قضا و بدوخت طالع من
 به رغم جوهر ذاتم، لباس دیوانی

مخفی النساء در افغانستان از قدیم الایام، گویا بعد از وفاتش شهره خوبی را دارد. از روزیکه من نگارنده درین دنیا چشم را در بدخشان باز کردم به دیوان مخفی آشنایی داشتم. پدر دانشمندم یک جلد دیوان مخفی چاپ هند را بخانه داشت و گاه بیگاه. غزلیات پرسوز او را برای ما فرزندانش میخواند. هنوز بیاد داریم که پشتی آن دیوان سیاه و چرمی بود تا از دستبرد زمانه در امان بماندو رنگ کاغذ آن سبز گونه جلوه میکرد، نا گفته نماند که بآنکه دیوان مخفی با دیوان حضرات بیدل و حافظ غیر قابل

مقایسه است. ولی به هر صورتی که است دیوان مخفی را بعد از آنها تقدیر میکنند. ومن نگارنده که هنوز به مدرسه یا مکتب پاننهاده بودم که بیت مشهور او را یاد داشتم که میگفت:

دختر شاهم و لیکن رو بفقر آورده ام

زیب و زینت بس همینم نام من زیب النساء است

معنی عشق از نظر زیب النساء بیگم :

از نگاه روانشناسی تا هنوز بصورت دقیق نتوانسته است که دریابد چه کسانی عاشق می شوند و در عالم عشق می سوزند و جان میدهند. اما یک موضوع را علم النفس و یا روحانیت خواهد پذیرفت که منشاء اعمال انسانی از عشق سرچشمه میگیرد بعضی کسان در عشق و برخی دیگر بمقامات بالا آنرا توصل میدهند.

عاشق شدن مربوط به فقیر و غربت و توانگری و شهزادگی ارتباط ندارد، بلکه عشق از راه چشم کوش بدل راه می یابد و دلیکه منتظر عشق آتشین باشد، بجوش می آید و بر وجود تأثیرات می اندازد و بعداً یک عده عشق را بدل می پرورند و رازهای درونی شان را نمیتوانند افشا نمایند اما تعدادی دیگر چنان عاشق می شوند که از حالت عادی می بر آیند و عشق آتشین و جانکاه شان را به عالمیان میرساند.

از جمله کسانی که بسر می برند و در عالم عشق پخته شدند و سر انجام سوختند ، تعدادی انگشت شماری را می شناسیم که نامه‌های گرامی شان و رد زبان و عوام و خاص، مسلمان و غیر مسلمان، همزمان و غیر همزمان و وطندار و غیر وطندار می باشند که از آنها استقبال و انتباهات بگیرند و تعدادی از آنها این ها میباشند:

مولوی جلال الین محمد بلخی ثم رومی، حضرت شنایی غزنوی، ابو المعانی میرزا عبدالقادر بیدل، خواجه شمس الدین محمد حافظ، شیخ فریدالدین عطار، با یزید بسطامی، ابراهیم ادهم، شاه مشرب ولی، شیخ خرقانی، شیخ فخر الدین عراقی، شیخ چشتی، خواجه نظام الدین اولیا، علی هجویری، امیر خسرو بلخی ثم دهلوی، خواجه بهاولدین نقشبندی، خواجه محمد پارسا، شیخ احمد شیوی یا پیر تورکستان خواجه عبید الله احرار شاه صفی الدین ولی، امیر حسین سادات، شیخ جنید، ابن عربی، منصور حلاج، شیخ عبدالقادر گیلانی یا پیر پیران، ملا شاه بدخشی، میر سید علی همدان، مولانا عبدالرحمن جامی، مجدد الف ثانی شیخ احمد سرهندی و یک تعداد دیگر که رحمت حق بر روان همه شان باد شخصیت های نامور بالا کسانی میباشد که در عالم وحدت الوجودی قرار داشتند و چنانچه همگان خواهند دانست که بس از آنان از جهان غرب بنام شان آشنایی دارد، خاصاً مولانا جلال الدین بلخی ثم رومی یا خداوندگار بلخ را بخوبی می شناسد و بکرامت ارواح پاکش صد ها غیر مسلمان به اسلام رو آوردند که یکی از آن ها بحضور این نویسنده بنام اسلامی اش معین الدین مسلمان شد.

گفتیم عشق به اشکال مختلف مشاهده میگردد، یک تعداد عشاق آدمی بر آدم های دیگر عاشق می شوند و بجای عشق بخداوند، عاشق جنس مقابل میگرددند، لیلی و مجنون، ورقه و گلشاه، شیرین و فرهاد، وامق و عذرا و غیره بروی شخص مقابل چیزهای را مشاهده مینماید که در راه رسیدن به آنها هزاران رنج محنت را مستقبل میگرددند.

عموماً عشق های آنها و یک تعداد دیگر عشق های مجازی خوانده می شوند و عشق های رسیدن بذات حضرت خداوند بنام عشق پاک مسمی شده است. بهر صورتیکه عشق را هرکس تعبیر نماید، در حقیقت عشق و رسیدن به آن از کارهای دشوار است و بگفته حضرت مولانا " هفت شهر عشق " را باید طی نمود که آیا با نهم به " او " میرسند یانی؟

شیخ اجل مصلح الدین سعدی میفرماید:

عاشقان کشتگان معشوقند بر نیاید ز کشتگان آواز

عشق ما در بفرزند، عشق دختر به پدر، عشق پسر به مادر و صد های دیگر هر کدام بذات خود مراتب و مقامهای مختلف داشته و هر عشق علت ها و خاصیت های خاص خود را دارد، حضرت خداوند گار بلخ میفرماید:

علت عاشق ز علت ها جداست

عشق استعلام اسرار خداست

هرچه گویم عشق را شرح و بیان

چون به عشق آیم خجل گردم از آن

گرچه تفسیر زبان روشنگر است

لیک عشق بی زبان روشنتر است

حضرت مولانا معنی عشق را در ابیات بالا شرح داده گاهی میفرماید که از عشقیکه ما داریم از آن شرم داریم و دیگری فرماید که شرح عشق بزبان نمی آید و عشق دل را روشنتر از همه میداند.

هم چنان حضرت مولانا خط اسیر و ممراحل عشق را چنین می

فرماید:

حاصل عمرم دو سخن بیش نیست
خام بدم ، پخته شدم ، سو ختم
حضرت حافظ که اورا انسان الغیب لقب داده اند درباره عشق
گفتنی ها دارند :

پشمینه پوش تند خوکز عشق نشنیده است
از مستبیش رمزی بگو تا ترک هشیاری کند
باز حافظ گوید :

بعد از این روی من آئینه و صف جمال
که در آنجا خبر از جلوه ذاتم دادند
حضرت خاتم الشعرا مولانا عبدالرحمن جامی می فرماید:
منم که دعوی عشق تو رسم و راه مسنت
گواه صدق درین دعوی اشک و آه منست
چو از صفای ارادت ز منم به عشق تو دم
ضمیر پاک و دل روشننت گواه من است
حضرت سلطان الشعرا امیر خسرو دهلوی فدا کردن سر خود را
در راه عشق چنین افاده می نماید:
همه آهوان صحرا سر خود نهاده بر سنگ
به امید آنکه روزی به شکار خواهی آمد
حضرت ابوالمجد مجدد بن آدم سنایی در خصوص عشق گفته ها
زیاد دارد:

گر چه بو زد آرزوی تاج داری روز حشر
دار چون منصور حلاج انتظار تاج دار
از حدیث عشق جانبازان مزین بر خیره لاف
تا توان در بند عشق خویش باشی استوار

جانا به جز از عشق تو دیگر هوسم نیست
 سوگند خورم من که به جای تو کسم نیست
 در عشق نمیدانم در مان دل خویش
 خواهم که کنم صبر ولی دست رسم نیست
 عاشق مشوید اگر توانید
 تا در غم عاشقی نمانید
 اینست نصیحت سنایی
 عاشق مشوید اگر توانید سنایی
 حضرت ابو المعانی میرزا عبدالقادر بیدل سختی راه عشق را
 چنین میداند:

حریفیهای عشق از هر کس و ناکس نمی آید
 شنای قلزم آتش زخار و خس نمی آید
 عاشقی چیست داغ محرومی
 گل خود روی باغ محرومی
 عاشقی چیست خون دل خوردن
 زیر دیوار آرزو مردن
 مخفی زیب النساء مخفی عشق را چنین میداند:
 آسان نباشد عاشقی ای دل تورا قانون صفت
 باید زهر تاررگی آهنگ و آواز دگر
 با با ظاهر عریان چنین آواز ها می کشد:
 هر آنکس عاشق است از جان نترسد
 که عشق از کننده و زندان نترسد
 دل عاشق مثال گرگ گرسنه
 که گرگ از هی هی چوپان نترسد

باز بابا طاهر عجز خود را در عشق خداوند به این شکل ادا میکند:

موکه اشترم قانع بخارم
خوراکم خار و خرواری ببارم
به این خرج قلیل و بار سنگین
هنوز از روی مالک شرمسارم

عشق و مقام او آسانی ندارد، عشق بیابان بی سروپاست و پایان ندارد، هر کسی به هر شکل عاشق است، حیوانات، طیور و وحوش انذر میان خود عشق ها دارند که کس تا کنون نتوانسته از عشق آنها آگاهی بیابد و کلیله و دمنه یگانه کتاب هندوستان است که از حیوانات و مکالمات آنها حکایه میکند.

انسانها در هر مذهب و آئینی که هستند راه عشق خود را دارند. فلاسفه بزرگ جهان بشریت در خصوص عشق گفته ها دارند، و اکثراً متفق می باشند که منشاء اعمال آدمی عشق است یکی از علت های عشق بیچارگی و درماندگی و بی وسیله گی انسان هاست، انسان ها مجبور می شوند که از ترس مرگ به هر چیزی متوسل شوند.

آنچه را که عرفا و صوفی ها عشق میخوانند، اکثراً اسرار نهانی است، آنها نمیخواهند راز های درونی را به بیرون بکشانند چنانچه یکی از بزرگترین صوفیان جهان اسلام خداوند گار بلخ می فرماید:

هر کرا اسرار حق آموختند
مهر کردند و دهانش دوختند
عارفان که جام حق نوشیده اند
رازها دانسته و پوشیده اند

بر لبش قفل است و بر دل رازها

لب خموش و دل پر از آوازا

بدون شک در میان بشر اختلافات فردی و جود دارد و چون آفریدگار یک و واحد است از آن رو بعضی خواص مشترک اندر میان آدمیزاد سراغ میگردد، در قسمت فنا فی الله شدن های یک تعداد خدا پرستان وحدت الوجود سخن های مشابه را سراغ داریم، مثلاً حیوان بی گناه زیبا صورت یعنی آهو را که شعرا به معشوق تشبیه می نمایند نقش عمده را به ترک دنیا نمودن بعضی ها بازی کرده است .

در سوانح امیر حسینی سادات غوری و زندگینامه ابراهیم ادهم هر دو در می یابیم که آهوان بر سر سخن می آیند و آنها را وادار می سازند که از جهان مجازی بگذرند و به دنیای حقیقی پا نهند. هم چنان سنای از پیر لانهیوار، بیدل از شاه کابلی، مولانا از شمس تبریزی و غیره راه رسیدن بسوی او تعالای را می یابند و در آن راه، راه پیمایی می نمایند، تا که به گفته خود شان محدود، بالاآخره می سوزند.

درین مبحث که روی گفتار ما بگفتار عارفه صوفیه زیب النساء بیگم مخفی میباشد، وی در میان عرفای بزرگ جای ندارد و در کتب عرفا و اتقیا و اصفیاء نامش چندان ذکر نگردیده است. مگر طوریکه متذکر شدیم عشق زینه ها و تناسب های مختلف دارد، هر کس بقدر توان خود جرعه می نوشد. وی هم با آنکه شهزاده دختر و شاهدخت پرده نشین بوده اما در اطرافش روحانیونی چون ملا شاه بدخشی، حضرت ابوالمعانی و غیره در

آن زمان تشریف داشتند و خواه مخواه محیط بر او اثر افکنده است.

این گرد آوری من از اشعار مخفی که در همه کلمه عشق ذکر شده است. چنان افکار او در عشق هویدا میشود که خواننده می تواند از آن انکار و اتباهات بدست آورد.

از جانب دیگر دلیل دیگری که درین مقاله نگارنده زیب النساء بیگم را انتخاب نمودم که به حیات و ممات او اشعارش از طفولیت آشنای داشتم حتی می توانستم زندگینامه او را از حافظه بنویسم و لی شرط انصاف نبود که از بزرگانی که درباره اش تحقیق نموده بودند تحقیقات شانرا نخوانم و استفاده ننمایم. و از آنست که خواندن من مراجعه ام به آن مأخذ مراجعت بخشید تا به موثقت نوشته خویش معتقد باشم، بآنکه همه چیز مکمل نیست مخصوصاً این نوشته خالی از اشتباهات نمی باشد.

زیب النساء و فقر:

فقر و درویشی قرین هم اند، و درویش ها را ما بنام صوفی می شناسم و معنی و تعریف صوفی را هم چنین دانسته ایم که هر انسان بتواند خصایل بد را از خود دور داشته و خصلت های نیک را دارا شود و شیطان را از خود دور و بر نفس خود حاکم شود و راه اصلی که عشق بخداوند مییابد بخود انتخاب نماید او را صوفی میگویم.

زیب النساء بیگم، نماز میخواند روزه میگرفت، علما و روحانیون را درج می نهاد، خیراتها میکرد، حمایت از فرهنگیان را می نمود و خوبتر از همه اینکه قرآن مبارک و کلام الله مجید را حفظ

نموده و ترک دنیا کرده بود، مثلیکه درین بیت از آن اظهار میدارد:

دل جدا می نالد از غم، دیده می گرید جدا
مردمان خانه را با مردم بیرون چکار
رهنورد و عشق را با کوه و با هامون چکار
عاشق سرگشته را با گردش گردون چکار

منظور زیب النساء از مردمان خانه زن و مردم بیرون مرد میباشد و از آن دانسته میشود که نمیخواسته به ازدواج تن در دهد. زیب النساء درویشی خویش را چنین اظهار میدارد:

گرچه من لیلی اساسم دل چو مجنون در نواست
سر به صرها در میزدم لیکن حیا زنجیر پاست
بلبل از شاگردیم شد هم نشین گل باغ
در محبت کاملم پروانه هم شاگرد ماست
دختر شاهم و لیکن رو بفقر آورده ام

زیب و زینت بس همینم نام من زیب النساء ست
مخفی گاهی خود را بمثل هوشیاران می شناسد و میگوید:
چشم معنی بر کشا ای دل که مثل آفتاب
درته خرقة ای صد مر شد کامل گم است
ولی چون متوجه می شود که هوشیار تصور کردن خودش لافی
بیش نیست پس چنین می گوید:

لاف دانایی مزن مخفی که در وادی عشق
زیر هر سنگی چو افلاطون بسی عاقل گم است
زیب النساء عشق را زخم غیر مرهم پذیر میداند:
زخمی است زخم عشق که مرهم پذیر نیست

زخم محبت است ، بلی زخم تیر نیست
مخفی به نیکی تاکید میکند و نتیجه عبارت و تقوا را نیک میداند:
هر چه کاری بدروی مخفی، به هنگام درو
باغبان از انگین ، تریاک هر گز بر نداشت
واقعاً گفتار زیب النساء نزد این نگارنده ارزش بسزا را دارد.
تاریخ نیا کان او نشان میدهد که از ابو الای بای اوی یعنی
تیموری صاحبقران تا خودش، تعداد زیاد نواب و علما تیر شده
است مثلاً:
امیر تیمود مرد متعصب در دین، حافظ قرآن مجید و فقیه و به
علوم عربی وارد و با پیران طریقت ارتباط حسنه داشت پیر کلال
مر شد او به حضرت بهاو الدین بلاه گردان و یا شاه نقشبند و
ارادت کامل داشت .
فرزند شاهرخ میرزا، میرزا بایسنقر از نواب زمان و موسس
اکادمی هنر در تاریخ افغانستان است خودش خطاط مشهور بود
دیوان فردوسی را بار اول اوراج نهاد و تکثیر نمود، شبها را با
برادرش اولوغ بیک با خواندن کتب ادبی و تصوفی و عرفانی
سحر میکرد:
سلطان حسین بایقراء را مردم افغانستان صاحبدل میگویند و
حضرت مولانا عبدالرحمن جامی و وزیر اعظم امیرعلی شیر
نوایی بدربار او با هنر مندان شرق را به یادگار گذاشتند.
شهنشاه کبیر ظهیر الدین محمد بابر شاه غازی کتب و تألیفات زیاد
دارد، باری در وقت غذاهمه اسباب فساد او را بشکست و غریبا
صدقات رسانید.

همایون فرزند بابر شاه شاعر پیشه و نیک سیرت بود، جلال الدین محمد اکبر در عالم کم سوادى با پیران طریقت ارتباط داشت و به آنها احترام مینمود، عقیده او به روحانیون تا جایی بود که باری بحضور پیر بزرگوارش سلیم چشتی رفت و از او دعا خواست تا صاحب فرزندی شود دعای سلیم چشتی بدربار حضرت باری تعالی اجابت یافت و جهانگیر و یا شهزاده سلیم تولد گردید.

جهانگیر مرد دانشمند، ادیب و عالم بود، مطالعات او در خصوص روحانیون زیاد بود بوقت او چهار صد شاعر و صدها عالم در اطراف قصر امپراتوریش میزیستند و به هر یک مستمیر می‌رسانید.

فرزند جهانگیر، شهزاده خرم یا شاه جهان یعنی پدر کلان زیب النساء مرد عاشق پیشه بود و در وقت جسمانی رستم ثانی بشمار میرفت. شاه جهان مرید ملا شاه بدخشی و به او ارادت خاص داشت.

دار اشکوه عم زیب النساء که او را به نسبت ارادتش به غوث العظم پیر پیران شیخ عبدالقادر گیلانی " داراشکوه قادری" میگویند، او فلسفه هندی را با اسلامی مقایسه کرد و در وقت خود از نوابه روزگار بود، هم چنان به مانند پدرش به ملا شاه بدخشی ارادت خاص داشت و یکی از مریدان او بشمار میرفت.

جهان آراء بیگم عمه زیب النساء بیگم، نیز از صوفیان وقت خودبود، داستان جهان آراء و مرید شدن او به ملا شاه بدخشی خیلی دلچسپ است که باید در سوانح زیب النساء یا برادر زاده اش آورده شود:

" جهان آراء با وساطت برادرش داراشکوه، مرید حضرت ملاشاه شده بود، او در اثرش " صاحبیه " می نگارد، من نامه های سراسر اخلاص و عقیدت به او می نگاشتم باری هم دست خویش نان و سبزی پختم و به او فرستادم، ملا شاه تا یک ماه اعتنایی نکرد و می گفت: مرا با دنیا داران و یا پادشاهان چه کار؟ باری من جسارت کردم و این شعرا را در نامه ام درج نمودم:

گر میسر شود آن روی چو خورشید مرا

پادشاهی چه که دعوای خدای بکنم

سر انجام او به اساس این احساس راستین به پاسخ نوشتن آغاز کرد، باری به منزلش رفتم، او از دور مرا دید و مرا مرید حقیقیش پذیرفت (...) من خیال کردم که مرید سلسله چشتیه هستم و حالا د رمشرب قادری شریک شده ام (...). در آن شب حضرت رسول اکرم را به خواب دیدم که مرشدم سرش را در پای مبارک آنحضرت نهاده است و آن حضرت فرمود: تو چراغ خانواده تیموری را روشن کرده ای، دل من از شنیدن این فرموده باغ باغ شد، و قتیکه من به حالت خودآمدم در زبانم این رباعی بود که :

شاهها تو بی آنکه میرساند ز صفا

فیض نظر تو طالبان را به خدا

بر هر که نظر کنی بمقصود رسد

نور نظر تو شد مگر نور ز خدا

از فیض پیر دستگیر و مرشد کامل. به من ایمان راستین رو آورد و هر کس را که بذات مطلق عشق و محبت و رزد، او انسان

کامل است اگر چه او " زن " باشد (ملا شاه بدخشی ترجمه فضل الرحمن فاضل ص ۱۵- ۱۶).

از تحریر با لا فهمیده می شود که جهان آراء عمه زیب النساء هم صاحب تألیفات است.

از جانب دیگر پدر زیب النساء نه تنها حافظ قرآن مبارک بود، بلکه شب هار و روز ها را به عبادت و تلاوت قرآن میگذرانید. و او به آبله دست خود نان میخورد، با آنکه امپراتور مقتدر و صاحب لقب " عالمگیر " بود، ولی فقر و درویش را ترجیح میداد، وی بعد از کارهای رسمی با دست خود بوریامی بافت و توسط بعضی ها آنرا به بازار عرضه و میفروخت و از پول آن غذا و نان میخورد در دین اسلام چنان فرورفته بود که در تاریخ اسلام یکی از متعصب ترین شخص از جمع مسلمانها بشمار میروند، صدها روز را روزه میگرفت، تهجد میخواند و بار - بار قرآن مبارک را ختم میکرد و به غربا و روحانیون صدقات میرسانید.

پس با گفتار با لا باید چنین استنباط گردد که زیب النساء بیگم از آن نسل نابغه زاد و از آن اهل علم و دانش، از آن جمله مسلمانان متعهد، از آن مردم صوفی و عارف پرور، چگونه شخصیتی بایست باری آمد.

زیب النساء همه این تواریخ اجداد و نیا کانش را میدانست و این را هم میدانست که گلبدن بیگم جده بزرگش که صیبه بابر شاه بود، از دانشمندان وقت بحساب میرفت و کتابی از او را اکنون بدست داریم بنام "همایون نامه " که درین روزها این نگارنده بر آن تجدید نظر نموده و آماده چاپ کرده است .

زیب النساء قهرمانیهای جد بزرگش ظهیر الدین محمد بابر شاه غازی را بخوبی میدانست و او بود که امپراتوری تیموری را در هندوستان اساس گذاشت و او مرد قلم و شمشیر بود، در ادبیات تورکی بابر شاه رقیب اول امیر علی شیر نوایی می باشد، چنانچه جمالی دهلوی در وصف او گفته:

شاه جم سیرت ظهیر الدین محمد بابر آنک

خاک در گاهش بود مسجود شاهان کبار

از خراسان تا به هندوستان شدی آمد ترا

بخت و دولت در یمین و فتح و نصرت در یسار

ملک هندوستان ز انصافت چنان رونق گرفت

رسته بازار اردو شد ز کابل تا بهار

دور از حقیقت نخواهد بود که زیب النساء بمانند اسلافش شخصیت عالی النسب و صاحب قدرت قلمی و علمی بوده و در اخلاق، انسانیت و عرفان و تصوف، شخص بحساب میرفته است.

اینک به فضل الله سبحانه و تعالی، زمانیکه به سال ۲۰۰۴م به سفر فعالیت های سیاسی وادی به شهر های مزار شریف و شبرغان رفته بودم و یک جلد دیوان زیب النساء رازا یک دوکان کنار آرامگاه خلیفه چهارم اسد الله مولا علی کرم الله و جبه هدیه کردم که مردم مزار شریف آن آرامگاه را روضه شریف میگویند. دیوان را از الف تا یا مطالعه کردم و به این دیوان کوچک متوجه شدم که کلمه "عشق" را زیب النساء صدها بار تکراراً به غزل های خود در آورده. از آن دانستم که وی بمعنی عشق پی برده و خودش عاشق بوده، سپس در همه ابیاتی که در دیوان او کلمه "عشق" آمده بود، آنها را بیرون نویس کردم و دیدم که تعداد

آن ابیات به چهار صد و پنجاه و چهار بالغ میگردد، این تعداد فقط تعداد شما بیت های میباشد که اقلایکبار در آن ابیات کلمه "عشق" ذکر شده و در بعضی ابیات زیاده تر از یک بار آمده است که بدان حساب تعداد کلمه عشق بیش از ۴۵۴ با ذکر یافته است.

هم چنان درین دیوان زیب النساء بیگم علاوه از کلمه "عشق" به صدها جای معنی و مفهوم عشق را آورده است مگر بزبان و کلمات دیگر.

شاید زیب النساء بیگم یگانه شاعری می باشد که به تناسب ابیاتش زیادتین تعداد کلمه "عشق" را بدیوان مربوطه اش آورده باشد.

پیش از اینکه در صحن باغ "عشق" زیب النساء بیگم به تماشا برویم لازم دانستیم تا یک حمدیه او را درین مجموعه پیشکش نمائیم.

ای زابر رحمتت خرم گل بستان ما
گفت و گوی حرف عشقت مطلع دیوان ما
مو به موی ما انا الحق گوز شوق دارشد
تشنه خون محبت ظاهر و پنهان ما
العطش گویان کشتی فنا هر گوشه ای
صد هزاران نوح غرق موجه توفان ما
گر قبول افتد زما در بندگی یک جو نیاز
چون سلیمان سر نیچد دیو از فرمان ما
در شکیبای چونی ای دل به آه و ناله ساز
نیست چون در مان پذیر این درد بی درمان ما
در شکیبای چون درمان پذیر این درد بی درمان ما

قطره اشکی نیابد ره به روی ما دیگر
 بس که خون دل گره شد بر سد مژگان ما
 گر زظلمات هوس بیرون نهی مخفی قدم
 ره نیابد خضر سوی چشمه حیوان ما
 یکم غزل دیگر مخفی چنین است:

بازم از سوی حرم راهبری می آید
 رهبری از بر صاحب نظری می آید
 مرغ دل در قفس سینه ندارم آرام
 مگر از زلف پریشان خبری می آید
 بنده همت پروانه پر سوخته ام
 که به امید نگاهی شرری می آید
 غنچه از کار فرو بسته دل آزرده مباش
 تا به گلزار، نسیم سحری می آید
 خانه صبر مرا کرد به یک بار خراب
 اینقدر آب هم از چشم تری می آید
 گرنهان شد به پس پرده مرادت (؟) چه عجب
 از پس پرده بیدون پرده دری می آید
 خانه زاران حرم، کعبه مقصود کجاست
 که پی عفو گنه در به دری میاید
 از پس پرده دری می آید
 یا رسول الله زاعجاز مسلمانش کن
 کز ره دور خدا بی خبری آید
 خواجه یثرب و بطحابه توجه بکش
 در مفتوح که بی پاو سری می آید

ای مقیمان حرم بهر خدا یک نظری
 خانه تالان شده ای از سفری می آید
 مفلس و عاجزم و از تو بضاعت خواهم
 عاصی و منفعلم از تو شفاعت خواهم

ابیاتی که در دیوان مخفی زیب النساء و با کلمه " عشق " سروده شده است

- ۱- کوی عشق است به ناموس سلام است اینجا
 صد چومحمود به هر گوشه غلام است اینجا
- ۲- بی روی یار باده بنوشد کسی چرا
 روی و ریا به عشق فروشد کسی چرا
- ۳- ز بس مستغرق عشقم نمی جنبد نمی جنبد زجاد ستم
 که زنجیر کنم در پادل دیوانه خود
- ۴- به صد الحان داوودی برابر کی کند عاشق
 فغان دلخراش و گریه مستانه خود را
- ۵- دل که گرد شد به عشق از غم هجران چی پاک
 وعده قیامت بود طاب دیدار را
- ۶- کم زیر همن مشو در روش عاشقی
 کزرگ جان میکند رشته نار را
- ۷- هر نفس از خون دل مرد طلبگار عشق
 رشک گلستان کند معرکه خار را
- ۸- رشته به گردن کشان از پی جلاذ عشق
 باعث افزونی است رونق بازار را
- ۹- لازمه عاشقی است بر سردار آمدن
 شاد ز خود ساختن خاطر اغیار را

- ۱۰- تا بکی دارم نهان در سینه عشق پاک را
چند دارم در جگر این آه آتش ناک را
- ۱۱- بسکه شد از شور عشقت آه گرم شعله زیر
تیره سازد دود آهم انجم و افلاک را
- ۱۲- مرد عاشق پیشه را دیوانگی تهمت بود
نور می بخشد محبت دیده ادراک را
- ۱۳- شهوار عشق مخفی هر دم از تیغ نگاه
سرخ می سازد به خون عاشقان قتراک را
- ۱۴- بر نشان پای محمل در ره وادی عشق
ناله های زار مخفی چون جرس باشد مرا
- ۱۵- عشق کوکز خویشتن بینی برون آرد مرا
با خرد همره به وادی جنون آرد مرا
- ۱۶- جذبه عشقی کوکز خویشتن بینی برون آرد مرا
با خرد همره به وادی جنون آرد مرا
- ۱۷- گرچه بی هوشم ز درد عشق بهر امتحان
در تحرک ناله های ار غنون آرد مرا
- ۱۸- کجاست از جذبه عشقی که از دیار خرد
کند برون به یک اینا هزار میل مرا
- ۱۹- علاج تشنگی ام کی شود ز آتش عشق
بود برابر یک قطره رود نیل مرا
- ۲۰- پوشیده جذبه عشق درمن پلاس محنت
سلطان لباس فاخر بخشد ملازمان را
- ۲۱- در راه عشق مجنون باید گذشت از جان
نبود کنار دریا، دریای بیکران را
- ۲۲- آتش عشق تو در دل بلبل و پروانه را
باده شوق تور بر لب ساغر و پیمان را
- ۲۳- نیست عجب اگر شود بنده عشق کامران
سایه جم نشان بود بال و پرهای را
- ۲۴- مخفی اگر نه کاذبی در ره عشق هان بیا
از سر صدق سجده کن این بت و دلر بای را
- ۲۵- عشق تا زد به دلم آتش رسوای را

- بر گزیدم به جهان گوشه تنهای را
 ۲۶- بو الهوس لاف محبت زدن و خواهش جان
 وای اگر عشق نمیداشت شناسای را
 ۲۷- ما گرفتاریم داغ عشق ما گلزار ما
 از غم گل عشق دارد این زینت سرد ستار ما
 ۲۸- در راه وفا ما سگ عشقیم کز اول
 کردند ز زنجیر معبت مرس ما
 ۲۹- ما را بکو دشت و بیابان قرار نیست
 سودای عشق کرده پریشان دماغ ما
 ۳۰- پرورده غمیم و به غم خو گرفته ایم
 باشد محال عشق تو محنت فراغ ما
 ۳۱- ای زابر رحمت خرم گل بستان ما
 گفت و گوی حرف عشقت مطلع دیوان ما
 ۳۲- کرد جا تاغم عشقت به رگ و ریشه ما
 برق عشقت بجهد از شرر تیشه ما
 ۳۳- آنچه حاصل کردم از سودای عشق اینست و این
 جان کباب و سینه چاک و دل حزین، چشم پر آب
 ۳۴- خو گرفتم باغم عشق تو باید بعد ازین
 گریه بی حد، ناله بی عدسیه بریان دل کباب
 ۳۵- بس جذبه عشق تو باید بعد ازین
 از شوق صد مرحله میکنم طی میکنم امشب
 ۳۶- فگنده آتش عشقت به سینه ها سوزی
 که کام تشنه لبانت ز آب زمزم سوخت
 ۳۷- به سینه آتش عشق است کز حرارت او
 به روی داغ مرا پنبه های مرهم سوخت
 ۳۸- ز سوز عشق تو زانگونه دوش تن می سوخت
 که هر نفس زتف سینه پیرهن می سوخت
 ۳۹- شهید عشق تو را شب به خواب می دیدم
 که همچو شعله فانوس در کفن می سوخت
 ۴۰- حدیث عشق تو را در نامه ثبت میر کردم
 سپندار نقط بر سر سخن می سوخت

- ۴۱- ز تاب آتش عشقت شبم بدن می سوخت
 ز سوز شعله آهم دل سخن می سوخت
- ۴۲- اگر ز آب دم تیغ غمزه ات خوردی
 شهید عشق تو تا حشر در کفن می سوخت
- ۴۳- نه شمع بود و نه مجلس ز عشق و پروانه
 که شمع اهل محبت در انجمن می سوخت
- ۴۴- کجاست آتش عشقی که از حرارت آن
 نسیم بادیه اندیشه و طن می سخوت
- ۴۵- سحاب دیده نمی زد اگر بر آتش آب
 ز سوز عشق دل و جان مرد و زن می سوخت
- ۴۶- بس عشق تیان خاک جنون بر سر ما ریخت
 دل قطره خون گشت و ز چشم تر ما ریخت
- ۴۷- ما بلبل عشقیم که در عالم پرواز
 نگرفته هوای همه بال و پر ما ریخت
- ۴۸- زان پیش که روشن شود این شمع محبت
 از عشق تو روغن به چراغ دل ما ریخت
- ۴۹- ناله را تأثیر دیگر بود باز امشب مگر
 قطره ای از باده عشق تو بر آهنگ ریخت
- ۵۰- شد بسی سر گشته وادی بی پایان عشق
 رهنوردی همچو مجنون زین بیابان بر نخاست
- ۵۱- تیشه بر سنگی نزد فرهاد در کهسار عشق
 کز میان سنگ آه مبتلای بر نخاست
- ۵۲- ما درد کشان ره عشقیم درین راه
 آن ناله که جانسوز بود در جرس ماست
- ۵۳- هان هم نفسان ما سگ عشقیم که دایم
 زنجیر جنون زینت طوق مرس ماست
- ۵۴- باز امشب آتش شوق تو داغم کرده است
 باده عشق تو از نو درایاغم کرده است
- ۵۵- در محبت شربت راحت مرا بر لب چی سود
 عاشق آن باشد که با زهر بلاخو کرده است
- ۵۶- کشته عشق تو ام از خاک و خونم کن کفن

- کاندرین محرم سرا با من کفن بیگانه است
 ۵۷- هر دل که نه بر سینه عشق تو کباب است
 چون آبله بر کف یا دان که بر آب است
 ۵۸- در سینه دلی هر آنکه دارد
 از آتش عشق تو کباب است
 ۵۹- ماست شراب جام عشقیم
 بدمستی ما نه از شراب است
 ۶۰- تادم زده ای جذبه عشق
 مخفی سخن تو لا جواب است
 ۶۱- زاد رهی به کار نیاید به راه عشق
 عاشق همیشه بر سر سامان مصاحب است
 ۶۲- مخفی ز سوز آتش عشق تو سالهاست
 با من همین رو دیده گریان مصاحب است
 ۶۳- ترک نازت بس سر عشاق بر فتراک بست
 نقش گل از خون مردم بر جبین خاک بست
 ۶۴- صد گره از رشته بخت دل پر خون گشاد
 خدمتت را تا کمر مخفی ز عشق پاک بست
 ۶۵- مخفی مکش از دامن غم دست طلب را
 در عشق جفای غم جانان شرف توست
 ۶۶- چرا نه شعله آهم شود جهان افروز
 به سینه آتش عشقم مقابل افتاده ست
 ۶۷- پیر شد عمر من و عشق تو گردید جوان
 در خزان کس به چمن نشنو و نما نشنیده است
 ۶۸- رو به وادی چون نهادم عشق پاکم بهتر است
 ناله های زار واه درد ناکم بهتر است
 ۶۹- بر رخ ماه محبت خط و خالی دیگر است
 آفتاب عشق را روشن جمالی دیگر است
 ۷۰- زخم ناسور محبت زان نیارد رو به هم
 کز جفا معشوق را هر دم خیالی دیگر است
 ۷۱- چشم هر کویه نظر را در نیاید در نظر
 ابروان عشق را نازک هلالی دیگر است

- ۷۲- گشت سامان زلیخا صرف یک سودای عشق
تاجرن عشق را سود و زیان دیگر است
- ۷۳- بوی خون میآمد از گلهای باغ عاشقی
بلبل این باغ را آه و فغان دیگر است
- ۷۴- درس عشقت را بیان دیگر است
این مدرس را زبان دیگر است
- ۷۵- از شراب عشق می سوزد جگر
نقل این می از دکان دیگر است
- ۷۶- در نیابد هر کسی اسرار عشق
این معلم را زبانی دیگر است
- ۷۷- نیست آئین شهادت فانی مطلق شدن
کشتگان عشق را هر دم بقای دیگر است
- ۷۸- چون عشق عنان گیر شود در ره معشوق
محمود غلامی ز غلامان ایاز است
- ۷۹- ناله های کوهکن بیتون از بیت بس است
درد مند عشق را انداز فریادی بس است
- ۸۰- گر تهیه ستم ز اسباب جهان مخفی چه غم
حاصل کون و مکان، عشق پریشاری بس است
- ۸۱- خواه در آتش برو پراونه و خواهی در آب
از ثری مر عاشقان را تاثر یا آتش است
- ۸۲- گر سمندر طینت است و گر بود ماهی مزاج
در سر اهل هوس از عشق سودا آتش است
- ۸۳- میزند بس شعله در دل آتش سودای عشق
بلبلان را در نظر تصویر گلهای آتش است
- ۸۴- دل کباب از سوز عشق و دیده لب ریز سرشک
معجز عشق اینکه یک جا آتش است
- ۸۵- شعله می خیزد ز خاک وادی ایمن هنوز
بس که آنرا در جگراز عشق موسی آتش است
- ۸۶- آفتاب عشق شمع پافشرده آتش است
سرخساره گل ز آنجورد آتش است
- ۸۷- پر تو نور تجلی وادی ایمن بسوخت

عشق هر جا جلوه گیرد آنجورد آتش است

۸۸- عاشقم اما دمی با یار نتوانم نشست

مست جام عشقم و هشیار نتوانم نشست

۸۹- در راه طلب یک نفس از پا ننشینم

تا زمزمه عشق مرا حلقه به گوش است

۹۰- ره به سر منزل مقصود بر دهر که ز عشق

در پس قافله پیدا و نهان در پیش است

۹۱- جستجو کرد بسی لیک به جای نرسید

در ره عشق تو مخفی که زجان در پیش است

۹۲- چون تیغ کشد عشق به خون ریزی عشاق

هر کس که نهد سر یکف دست شجاع است

۹۳- نقدار زلیخابه کف شوق که بسیار

در قافیه عشق ازین گونه متاع است

۹۴- نازم به سر همت پروانه که در عشق

جان داده و پرسوخته و گرم سماع است

۹۵- زدانش نام بردن ننگ عشق است

جنون زینت ده اورنگ عشق است

۹۶- زبی رنگی مزین در محبت

که عالم گونه ای از رنگ عشق است

۹۷- مزین فرهاد تیشه بر دل کوه

که آتش ها نهان در سنگ عشق است

۹۸- چو حاصل شد مرا کام دل از عشق

سر ملعم کجا با جنگ عشق است

۹۹- قدم فهمیده نه مخفی درین راه

جهان یک میل از فرسنگ عشق است

۱۰۰- مرغ دل من صید حرمخانه عشق است

زنهار مپندار که بیگانه عشق است

۱۰۱- خوبان نگشایند بجز گریه سر زلف

دست طلب شوق مگر شانه عشق است

۱۰۲- چندین سخن عشق که گفتند و گذشتند

در مذهب عشاق یک افسانه عشق است

- ۱۰۳- ای وای بر آن کس که لب لب نه ز درد است
ای وای بر آن دل که نه پروانه عشق است
- ۱۰۴- مخفی من و این گوشه ویرانه که، در دهر
معمور همین گوشه ویرانه عشق است
- ۱۰۵- مجنون تو را خانه به ویرانه عشق است
هرجا که وطن ساخت جنون، خانه عشق است
- ۱۰۶- گر زهر هلاهل خورد آن آب حیات است
آن را که به دل نشه پیمانه عشق است
- ۱۰۷- هر کس که به تکلم لب رازی بگشاید
گر محرم راز است که بیگانه عشق است
- ۱۰۸- تسکین ندهد آب مرارت کش می را
این شعله جانسوز زخمخانه عشق است
- ۱۰۹- در انجمن شوق نیابد ره مقصود
دیوانه صفت هر که به ویرانه عشق است
- ۱۱۰- هر ذره موجود که در ملک وجود است
در پرده نهان بلبل و پروانه عشق است
- ۱۱۱- از سینه برون آور و بر خاک ره افکن
مخفی دل افسرده که بیگانه عشق است
- ۱۱۲- گر بهار اینست آخر تو به ها خواهد شکست
عشق سودای جنون زنجیر ها خواهند شکست
- ۱۱۳- در طریق عشق رو کردن به وادی کار نیست
رو بروغمزه دلدار بودن مشکل است
- ۱۱۴- جستجو کم کن که راه عشق از منزل گم است
لب ببند از گفتگو کانا جرس را دل گم است
- ۱۱۵- محمل لیلی نه تنها بر سر مجنون شناخت
راه عشق اینست در هر گام صد منزل گم است
- ۱۱۶- لاف دانای مزین مخفی که در وادی عشق
زیر هر سنگی چو افلاطون بسی عاقل گم است
- ۱۱۷- تنها براه عشق نه فرهاد سر نهاد
راهی ست راهی عشق که سرها در او آگم است
- ۱۱۸- همچون جرس به سینه عشاق میروند

- همواره ناله ای که اثرها در او گم است
 ۱۱۹- جای هر مو بردن صد داغ بنماید ز عشق
 زانکه داغ عاشقی برجان و برتن گلشن است
 ۱۲۰- بعد مرگم به لحد خجالت عریانی نیست
 کشته عشق تو را جامعه خونین کفن است
 ۱۲۱- بس ریخته خون دل عشاق زبیدار
 هر کا رود تا به رکابش هه خون است
 ۱۲۲- هر کس شنید ناله زارم ز هوش رفت
 فرهاد عشق و باده گلگون دل من است
 ۱۲۳- شه ولایت عشقم ولی مرا بر سر
 به جای تاج همین سایه کلاه من است
 ۱۲۴- خوش فریبنده نگاه است که در کشور عشق
 هر که را می نگرم کوهکن و مجنون است
 ۱۲۵- نگسلد یاد تو را سلسله ناز و نیاز
 آتش عشق من و حسن تو روز افزون است
 ۱۲۶- بلبل ز عافیت به گلستان نشان مخواه
 باغی ست باغ عشق که محنت گیاه اوست
 ۱۲۷- نازم به حکم عشق که هر سوز افتخار
 بر ترک نهاده شهان را کلاه اوست
 ۱۲۸- ز آتش عشق تو بر دل تازه داغم آرزوست
 دود سودای تو از نو درد ماغم آرزوست
 ۱۲۹- بس که در دل شعله عشق تو دارم شمع وار
 از بن هر موی روشن یک چراغم آرزوست
 ۱۳۰- عیب مجنون مکن ای دوست که از عشق جنون
 عاشق دل شده را گرمی بازاری هست
 ۱۳۱- نیست گر هیچ دگر حاصل رسوایی عشق
 گرمی معرکه و مجمع بازاری هست
 ۱۳۲- گر شربت وصلت به لب تشنه ندادند
 بیمار غم عشق تو را چشم تری هست
 ۱۳۳- باز در سینه من ناله و آوازی هست
 عشق را با دل من خفیه مگر رازی هست

- ۱۳۴- دل عشاق بجز ساز و نوایی نزنند
تا به قانون جرس زمزمه سازی هست
- ۱۳۵- رهنوردان ره عشق و جنون را مخفی
نیست گر هیچ دگر دیده غمازی است
- ۱۳۶- مخفی رسوایی عشق گرنه چون مجنون شدی
دل همه تن غرق خون دیده پر از آب چیست
- ۱۳۷- عاشق و معشوق با هم در محبت همسرند
نیست گر گل را غم بلبل، گریبان چاک هست
- ۱۳۸- می رباید جذب به عشق تو دل را از کفم
در جنون رسوا شدم جرم من بیچاره چیست
- ۱۳۹- گر نباشد ذوق معشوقی و عاشق پروری
خو برویان را ره بسوی عاشقان نظاره چیست
- ۱۴۰- در طریق عشق آیین من و و مجنون یکیست
از جنون درد دلم را نشه وافیون یکیست
- ۱۴۱- در سلسله عشق چو قانون وفا نیست
خوبان جهان را به جز آئین جفانیست
- ۱۴۲- عاشق که نشد کشته تیغ نگه دوست
در مذهب عشاق بر آن گریه روانیست
- ۱۴۳- حسن را زبینه ای چون طره پرتاب نیست
عشق را سرمایه ای چون دیده پر آب نیست
- ۱۴۴- ای که در عهد جمالت عشق بی بنیاد نیست
در جهان یک دل زقید زلف تو آزار نیست
- ۱۴۵- لب ز گفتگو ببند ای دل که در گلزار عشق
بلبلان را حاصلی جز ناله و فریاد نیست
- ۱۴۶- تهمت عشقت که بر فرهاد و مجنون بسته اند
دام تزویری بود عشقی کا مادر زادینست
- ۱۴۷- ای دل اندر عشق حال ناله و فریاد نیست
پادشاه حسن را آیین رسم و داد نیست
- ۱۴۸- چند ترک غمزه را تعلیم خو نریزی کنی
سحنه عشق است اورا حاجت استاد نیست
- ۱۴۹- موسی ای باید که پای دل نهد بر طور عشق

- بو الهوس بنشین که راه کوچه و بازار نیست
 ۱۵۰- بسته حرفی که مجنون جانب لیلی ندید
 باورم ناید که عاشق طالب دیدار نیست
 ۱۵۱- گفتم از عشق بتان ای دل چه حاصل کرده ای
 گفت ما را حاصلی جز ناله ها زار نیست
 ۱۵۲- خون آر برون از جگر و بر لب دل ریز
 ای دیده، در عشق به جز خون جگر نیست
 ۱۵۳- تاشمع نگر دیده پر پروانه نسوزد
 در عشق دلیلی به جز از دیده تر نیست
 ۱۵۴- زخمی است زخم عشق که مرهم پذیر نیست
 زخم محبت است بلی زخم تیر نیست
 ۱۵۵- ای کوهکن میابه بیابان که نزد عشق
 خوناب دل ز دیده روان کم اسیر نیست
 ۱۵۶- سیم خالص را خریدارند در بازار عشق
 سیم ما قلب است مقبول دل صراف نیست
 ۱۵۷- در ته سنگ ملامت شدم از عشق هنوز
 نیست سنگی که در این راه طلبگارم نیست
 ۱۵۸- به نزد رهنوردان ره عشق
 رهی آسانتر از راه عدم نیست
 ۱۵۹- معشوق ومی و گلشن و جمعیت خاطر
 خوش باش که اسباب فراغی به از این نسیت
 ۱۶۰- سوز جگرم شعله به فانوس بدن زد
 بر سینه عاشق گل داغی به ازین نسیت
 ۱۶۱- میروم راهی که مستی را که در آن ره راه نسیت
 راه عشق است این دلا گنجایش همراه نسیت
 ۱۶۲- به سینه ز آتش عشقت چه داغهاست که نیست
 به دل ز ناوک جوریت چه زخمها که نیست
 ۱۶۳- سوختم پروانه وار از آتش عشق و هنوز
 از تب گرم محبت بر لبم تبخاله نیست
 ۱۶۴- من بو الهوس عشقم و با من هنری نیست
 گم گشته این را هم و از من خبری نیست

- ۱۶۵ - گاهی به جرس حمله و گاهی به فغانم
در قافله عشق زمن پیشتری نیست
- ۱۶۶ - ای دیده سر شکی که به هنگامه عشاق
سامان نشاطی به جز از چشم تری نیست
- ۱۶۷ - افسرده و پژمرده چو گل‌های خزان باد
از آتش عشقت که به هر دل شرری نیست
- ۱۶۸ - صبا به بلبل شوریده گو که در ره عشق
مجال دم و زدن و جای خود نمایی نیست
- ۱۶۹ - معجز عشق است با منصور بر بالای دار
هز مان از راز پنهان ما جرای تازه ای ست
- ۱۷۰ - از تعلقها به کل بیگانه شود در راه عشق
به سر هر گام این راه آشنای تازای ست
- ۱۷۱ - کودکان سنگ ملامت به کف آرند که باز
عشق زنجیر گرفتاری ام از پا بر داشت
- ۱۷۲ - سر گرانم زخمار می عشقی که اجل
از گرانی نتواند سرم از جا برداشت
- ۱۷۳ - تهمت عشق نه پیراهن یوسف بدرید
پرده از عصمت ناموس زلیخا برداشت
- ۱۷۴ - تاز عشق مرهمی بر ریش از نشتر گذاشت
در جنون تاج شهنشاهی مرا بر سر گذاشت
- ۱۷۵ - کی برون آید به افیون از سرم سودای عشق
سرچو مجنون در سر این کارخواهم کردو رفت
- ۱۷۶ - بر سینه هرکس ز غم عشق تو داغ است
سرد است بر آن آتش گرمای قیامت
- ۱۷۷ - رواج سکه عشقم که بر سر بازار
مس وجود مرا نیست کیمیا باعث
- ۱۷۸ - اگر بایند عشقت دل نمی بود
ز اقلیم بدن می کردم اخراج
- ۱۷۹ - از ما نستاند غم عشق تو اگر جان
رسوایی ما و سر بازار و دگر هیچ
- ۱۸۰ - شگفته بلبل عشقم که در هوای چمن

- گل نسیم سحر چینم از رمیدن هیچ
- ۱۸۱- ادب مجوز اسیران که از نهایت حسن
به درد عشق تو شد دیده حیا گستاخ
- ۱۸۲- به غیر قوت بازوی عشق قدرت نیست
که مرغ روح نشیند بر آشیان گستاخ
- ۱۸۳- توان گلی که بستان عشق روز ازل
زرشک داغ تو شد لاله را گریبان سرخ
- ۱۸۴- نباشد بو العجب گرم ز عشقت مضطرب گرم
حرارت آب را در دل زعکس آفتاب افتد
- ۱۸۵- من آن سمندر عشقم که گر برآرم آه
ز سوز سینه من شعله در سحر افتد
- ۱۸۶- قنار آخر به رسوایی ز عشقم ز کار و می ترسم
که آخر راز پنهان در زبان مردمان افتد
- ۱۸۷- خیال عشق از چشم نمی آید از آن بیرون
که عالم در مکنون به هر دریا نمی افتد
- ۱۸۸- تو و آن جان استغنا که در کوثر نمی گنجد
من و آن باده عشقی که در ساغر نمی گنجد
- ۱۸۹- به پیش آن قد مو زون نه من تنها شدم مجنون
ز عشقت شعله در سینه آذر نمی گنجد
- ۱۹۰- مکن بیهوده آزارم نصیحت گوچه میدانی
که آب دیده عاشق به بحر بر نمی گنجد
- ۱۹۱- به هر دیار که فریاد عشق بر خیزد
دگر نشتن فریاد رس نمی گنجد
- ۱۹۲- شراب عشق کشد بر ملا از آن مخفی
که در بلا محبت عس نمی گنجد
- ۱۹۳- بر آرد دود آهم سر اگر از سر مکن عییم
که بر خورد عشق پیچان در بهاران بی خیر پیچید
(نوت: عشق پیچان نوعی از نبات گل).
- ۱۹۴- ز دستت گر بیرون شد دل مکن، اندیشه ای بلبل
بجای دل اسیر عشق افغان در بغل دارد
- ۱۹۵- فلک را در فلک پنهان به دام عشق اندازد

- اداهای که از آن زلف پریشان در بغل دارد
 ۱۹۶- رنجیدن معشوق به غیر گنه یار
 تقدیر الهی است که تدبیر ندارد
 ۱۹۷- در مذهب عشاق دم از عشق حرام است
 مرغیکه هوای گل کشمیر ندارد
 ۱۹۸- هر کجا فوج غم عشق شیبخون دارد
 پای خود عقل از آن سلسله بیرون دارد
 ۱۹۹- گشت تکرار بسی نامه عشق تو ولی
 کس ندانست که این نامه چه مضمون دارد
 ۲۰۰- میرسد دم زدن از عشق کسی را که مدام
 دیده از گریه مستانه چو جیحون دارد
 ۲۰۱- باز عشق آمد و آرام و قرار از ما
 به نگاهی دل غمدید ما از جا برد
 ۲۰۲- بر محبت می فزاید بر سر بازار عشق
 بر سر عاشق در رسوایی چو غوغا بگذرد
 ۲۰۳- بیم رسوایی عشق این غایت از دون همتی است
 هر که صدی عشق شد باید که از جان بگذرد
 ۲۰۴- عاشقان را همه دم عشق جنون باید کرد
 از دل اندیشه بیهوده برون باید کرد
 ۲۰۵- معشوق ز خوبی اندازه گم نمی کرد
 صحاف عشق هرگز شیرازه گم نمی کرد
 ۲۰۶- تو گر از روی معشوقی می اندر جام خواهی کرد
 جهانی را به عاشق پیشگی بدنام خواهد کرد
 ۲۰۷- مریض عشقم و ترسم طبیب از نیض من گیرد
 زگر می تنم آتش به دست خویشتن گیرد
 ۲۰۸- بگوش از تربت مجنون رسد تا حشر با لیلی
 شهید عشق کی آرام در گور کفن گیرد
 ۲۰۹- من و عشقی کزان آتش به شمع جان من گیرد
 من و دستی که خار محنتش دامان من گیرد
 ۲۱۰- تا به گلزار جهان آن گل رعنا سرزد
 رونق فزون گشت و تمنا سرزد

- ۲۱۱- من آن پروانه عشقم که در بزم طرب مخفی
به فانوس بجای شمع مغز استخوان سوزد
- ۲۱۲- گر سحر بوی از آن زلف دو تا بر خیزد
دل عشاق چو بلبل به نوا بر خیزد
- ۲۱۳- کسیکه عاشق و خود بین خود نما باشد
همیشه بر در معشوق چون گدا باشد
- ۲۱۴- ز زلف عشق به گردون طناب اگر باشد
چه باک بر رخ دلیر نقاب اگر باشد
- ۲۱۵- به درد عشقت ای شوخ جهانسوز
کسی را عقل پا بر جا نباشد
- ۲۱۶- باید نهاد اول داغ غلامی عشق
بر ناحیه که آنجا اصل و نسب نباشد
- ۲۱۷- خورشید عشق هر جا یک بار جلوه گر شد
تا روز حشر آنجا تاثیر شب نباشد
- ۲۱۸- در راه عشق مخفی مجنون صفت قدم نه
کا نجا مقام عشق است جای ادب نباشد
- ۲۱۹- باز از سودای عشقم کار از تدبیر شد
رشته فرزانگی در پای دل زنجیر است
- ۲۲۰- عشق را نازم که هر جا سنگ زد بر شیشه ای
خون دل در سینه سنگ از حرارت شیر شد
- ۲۲۱- نی مرا آرام در شهر و نه در وادی قرار
همچو من در عشق ، مجنونی دگر پیدا نشد
- ۲۲۲- شد سینه عاشقان نشانه
تیر نگهت چو در کمان شد
- ۲۲۳- جان گشت اسیر پنجه عشق
دل بند کمند مهو شان شد
- ۲۲۴- نیست مجنونی که باید رونق بازار عشق
طره شبگون و حسن ملغداران را چه شد
- ۲۲۵- حرف عشقت بر زبان در فکر هر کس بگذرد
از زبان شعله لذت چون سمندر می مکد
- ۲۲۶- در ره کوی محبت از ملامت خارهاست

- رهنورد عشق نوش از نیش نشتر می مکد
 ۲۲۷- زقانون طرب امشب مرا صوتی بگوش آمد
 که از تاثیر آن مرغ دل من در خروش آمد
 ۲۲۸- فگنده بود آن سرکه از سودا بود خالی
 سر بی عشق نزد ما سراسر باردوش آمد
 ۲۲۹- گر نه افزون است عشق من ز فرهاد از چه رو
 صد هزاران کوه غم چون بیستونم داده اند
 ۲۳۰- باز جمعند به گرد تو پریشانی چند
 لاف عشق تو زنند بی سروسامانی چند
 ۲۳۱- ز خون دل جگر را وام کردند
 شراب عشق آن را نام کردند
 ۲۳۲- دل و جان میگذارد آتش عشق
 هوسنا کان خیال خام کردند
 ۲۳۳- خمار آلودگان باده عشق
 به جای باده خون در جام کردند
 ۲۳۴- حلاوت دیدگان شربت عشق
 ز زهر ناپ شیرین کام کردند
 ۲۳۵- دوش آبی بر رخ زردم ز چشم تر زدند
 از گل گلزار عشقم دسته ای بر سر زدند
 ۲۳۶- تا بخوانم خطبه عشق تو را پنهان ز خلق
 در درون کعبه دل بهر من منبر زدند
 ۲۳۷- در عشق تو آتش به جگر در دل مخفی
 عشاق تو با شعله چو پروانه نساژند
 ۲۳۸- وه چه خوش باشد که برق تیشه فرهاد عشق
 آتشی در خان و مان کفر و ایمان زند
 ۲۳۹- بنده عشقم که هر گه پا گذارد بر رکاب
 بی محابا خویش را بر قلب ایمان میزند
 ۲۴۰- هر که دم در عاشقی از نام و ننگی میزند
 هر نفس با نفس کافر کیش چنگی میزند
 ۲۴۱- گر نیم تیر محبت را هدف مخفی چرا
 عشق پنهان بر دلم هر دم خدنگی میزند

- ۲۴۲- سودای عشق گر ز دماغم برون کشند
یارب چه سان ز گلشن و باغم برون کشند
- ۲۴۳- کسبیکه آتش عشق تو اختیار کند
سزد که خانه دل سینه چنار کند
- ۲۴۴- تاز جان هست رمق در ره جانان مخفی
بنده بنده عشق از دل و جان خواهد بود
- ۲۴۵- از محبت دور باشد در طریق عاشقی
این ستم های که یوسف به زلیخا کرده بود
- ۲۴۶- از سلامت شهره آفاق شد مجنون عشق
سنگ طفلان رونق بازار آن دیوانه بود
- ۲۴۷- حیرتی دارم که حرف عشق مجنون را که گفت
در حریم خاص لیلی کاشنا بیگانه بود
- ۲۴۸- عشق هر جا شمع اسرار محبت بر فروخت
قصه لیلی و مجنون پیش آن افسانه بود
- ۲۴۹- نشه باده عشقم ز دل آسان نرود
بلکه این نشه به دل تا بودم جان نرود
- ۲۵۰- از پریشانی دل جمع نگردد هر
هر که در سلسله عشق پریشانی نرود
- ۲۵۱- در نمی گیرد فسون دیوانه عشق تورا
از پی مجنون عبث میر قبایل می رود
- ۲۵۲- لب ببند از ناله مخفی رانکه بی بانگ جرس
کاروان عشق از هر سو به منزل می رود
- ۲۵۳- نیست اوبی درد زخم عشق را لذت شناس
کز پی عیسی مریم بهر مرهم می رود
- ۲۵۴- ترک خود را می نما ای دل در درگاه عشق
هر که می آید ز خود بیگانه محرم می رود
- ۲۵۵- غصه پیشا پیش و محنت از قضا مجنون عشق
سوی وادی محبت خوش به سامان می رود
- ۲۵۶- جذب عشق است آنکه محمل از میان کاروان
بر سر مجنون مجرد در بیابان می رود
- ۲۵۷- ریختم خون جگر چندانکه در وادی عشق

- هر طرف بینی چو جیحون دجله خون می رود
 ۲۵- خواه افسون کن تو مخفی خواه داغم نه بر سر
 کی بی اینها از سر من عشق بیرون می رود
 ۲۵۹- عاشقان را خواهشی بی خواهش معشوق نیست
 تا گلستان نشکفد بلبل غزل غز لخوان کی شود
 تذکر و یاد داشت: چنانچه شاعری در این باره می گوید -
 " عشق اول در دل معشوق پیدا میشود
 تا نسوزد شمع کی پروانه شیدا می شود"
- ۲۶۰- با رقیبان ترک صحبت کن که در گلزار عشق
 از هجوم عند لیبان گل پریشان می شود
 ۲۶۱- حق به مجنون است ترک کوی لیلی گر کند
 عشق چون غالب بود مسکن بیابان میشود
 ۲۶۲- نهد بر پای افغانم سر تسلیم را بلبل
 ز درد عشق اگر مرغ دلم منقار بکشاید
 ۲۶۳- ز لوح دل فرو شوید حدیث عشق را مخفی
 کسی گرانامه درد مرا یک بار بکشاید
 ۲۶۴- نخواهد هر که از عشقت سبق در مکتب معنی
 امام عصر اگر باشد امامت را نمی شاید
 ۲۶۵- بخون آغشته گر نبود کفن در خاک عاشق را
 شهید اکبر اگر باشد زیارت را نمی شاید
 ۲۶۶- ره عشق است ای مخفی مجرد بایدت رفتن
 که گر عیسی بود همره رفاقت را نمی شاید
 ۲۶۷- مشو آزرده دل مجنون ز سنگ کودکان هر گز
 کزین سان بر سر عاشق بلا بسیار می آید
 ۲۶۸- زبس فرهاد زد تیشه به کوه بیتون عشق
 هنوز از بیتون آن ناله های زار می آید
 ۲۶۹- فتنه عشق به هر خانه درون می آید
 تیغ بیداد به کف از پی خون می آید
 ۲۷۰- دل که عشق تو ز من برد یقین دانستم
 کر سر زلف بتان بوی جنون می آید
 ۲۷۱- هر که از عشق راز می گوید
 حرف و سوز و گداز می گوید

- ۲۷۲- جذبه عشق با دل محمود
شرح زلف ایاز می گوید
- ۲۷۳- مخفیا را ز عاشقان باشد
هر چه بانگ نماز می گوید
- ۲۷۴- رهنورد عشق را با کوه و با هامون چکار
عاشق سر گشته را با گردش گردون چکار
- ۲۷۵- عاشق دیوانه ام بی فایده افسون و پند
سامر دیوانه را با نشه و افسون چه کار
- ۲۷۶- چون جرس در کاروان عشق می نالیم زار
بلبل باغ طرب را بادل پر خون چه کار
- ۲۷۷- آسان نباشد عاشقی ای دل تورا قانون صفت
باید زهر تار رگی آهنگ و آواز دگر
- ۲۷۸- ناصح مکن آزار من پنهان نباشد عاشقی
آمد برون در هر نفس از دیده غماز دیگر
- ۲۷۹- عاشقم عشق به سان سایه از دنبال خویش
آمد برون در هر نفس کوی دامان دگر
- ۲۸۰- ای ز عشقت هر دم بر دل تمنای دگر
وی ز شورت در سرم هر لحظه سودای دگر
- ۲۸۱- من اگر دیوانه گشتم حاجت زنجیر نیست
هر زمان عشقم نهد بر پای من بندی دگر
- ۲۸۲- ای مه حسن تورا طره شامی دگر
وی می عشق تورا ساغر و جامی دگر
- ۲۸۳- نیست اگر بی خبر از خود و از غیر چیست
شیفته عشق را طرز کلامی دگر
- ۲۸۴- مخفی اگر نیستی بو الهوس راه عشق
از سر خامی مرو در پی خامی دگر
- ۲۸۵- نا خدا گرنوح و گر خضراست در دریای عشق
پیچش هر موج باشد موج طوفانی دگر
- ۲۸۶- دیوانه عشقی سفر شام و سحر گیر
از دایره عقل برون راه دگر گیر
- ۲۸۷- پابوس ره وادی عشق آبله پانیست

فهمیده قدم در ره این مرحله بر گیر

۲۸۸- تاکه در عشق تو دل از ملک تن بر داشتم

هر که را خواهی درین اقلیم خود سرهنگ ساز

۲۸۹- مجتهدی در لغت از روی انصاف ای خرد

ابجد عشق بتان سر دفتر فرهنگ ساز

۲۹۰- رهنورد وادی عشق مجرد از دو کون

ناله را مثل جرس در راه پیشاهنگ ساز

۲۹۱- گشادی تاز مژگان ناوک

نگه بر عاشقان ناوک انداد

۲۹۲- اگر مخفی زمن پرسد غم یار

میان عاشقان کردم سر افراز

۲۹۳- از آن گویم سخن من کمتر امروز

که دارم عشق دیگر در سر امروز

۲۹۴- سوختم چون شمع عشقم خام میگیرد هنوز

در تن بی جان دلم آرام می گیرد هنوز

۲۹۵- سوختم در عشق چون پروانه مخفی مرا

شمع فانوس محبت نام می گیرد هنوز

۲۹۶- عشق افروزد چراغ حسن را در شام زلف

روشنی کفر را از نور اسلام است و بس

۲۹۷- زاد راه عشق مجنون چشم گریان است و بس

عاشقان را مسکن و ما و بیابان است و بس

۲۹۸- عاشقم عاشق مرا گر جان نباشد گو مباش

دود عاشق را گر در مان نباشد گو مباش

۲۹۹- اگر عاشق شدی دیوانه می باش

گهی بلبل گهی پروانه می باش

۳۰۰- به وادی محبت ز آتش عشق

گهی عاقل گهی دیوانه می باش

۳۰۱- به نقد جان نفر و شم محبت را

به عالمی ندهم آه عاشقانه خویش

۳۰۲- چو مجنون در وفا از جذبه عشق

به هر ویرانه چون دیوانه می رقص

- ۳۰۳- مده مخفی ز کف جام محبت
میان عاشقان مستانه می رقص
- ۳۰۴- هر کرا در فتاد اندیشه سودای عشق
نیست آنرا جز به آهوی بیابان اختلاط
- ۳۰۵- رهنورد عشق را دوری و نزدیکی یکی است
نیست مجنون رابه وادی جز به جانان اختلاط
- ۳۰۶- ای در خم زلف تو پریشانی دل عشاق
وی پیش گل روی تو حیران دل عاشق
- ۳۰۷- آبی که بصد خون جگر یافت لب خضر
دیده ست در آن چاه زنخدان دل عاشق
- ۳۰۸- تا زلف تو سر رشته زنار بتان است
هر گز نشود مایل ایمان دل عاشق
- ۳۰۹- خواهی به سر دار بود خواه بیاویز
از کرده خود نیست پشیمان دل عاشق
- ۳۱۰- تا گشت لب لعل تو همراز تکلم
خون دل خود کرده به دامان دل عاشق
- ۳۱۱- آمد بهار و دادبه گلشن ندای عشق
بلبل هزار ناله و ساز و نوای عشق
- ۳۱۲- بیهوده کاوش تو به نبضم طبیب چیست
در مان درد ما نکند جز دواى عشق
- ۳۱۳- نشو و نما چو سبزه ام از خاک بر دمد
یابد اگر ترشح آب و هوای عشق
- ۳۱۴- محمود و بخت ناز و نیاز تو خود ایاز
مائیم و توشه ای و همین بوریای عشق
- ۳۱۵- خواهی به شیر خو کن و خواهی به آب چشم
جز خون دیده هیچ نباشد غذای عشق
- ۳۱۶- در بیتون ز حسرت دیدار جان سپرد
فرهاد نا مراد تو از ناله های عشق
- ۳۱۷- مجنون از آن زدیدن لیلی ز هوش رفت
کامد صدای درد زبانگ در ای عشق
- ۳۱۸- کشتی اگر شکست نداریم بیم و غم

- بر سر سلامت است مرا نا خدای عشق
 ۳۱۹- یاران و بزم باده و هنگام عافیت
 مخفی و درد محنت بی اتهای عشق
 ۳۲۰- به قتل عاشقان کردی چو آهنگ
 جهان از ذوق شد بر عاشقان تنگ
 ۳۲۱- جانان به بزم باده و هنگامه با رقیب
 مخفی و درد عشق و همان گفتگوی دل
 ۳۲۲- تازه به چشم عاشقی کز گریه در زندان عشق
 دارد ز اشک لاله گون اشک گلستان در بغل
 ۳۲۳- در ره عشقم محبت رهبر و کج می روم
 حیرتی دارم که این ره را چه سان گم کرده ام
 ۳۲۴- از دیار عشق می آیم دیار من غم است
 درد دل چندانکه خواهی زین دیار آورده ام
 ۳۲۵- اعتماد عشق را نازم که بر درگاه او
 برده ام بی اعتباری اعتبار آورده ام
 ۳۲۶- از تو آتشکده عشق بر افروخته ام
 آتش عشق بتان در سرو سامان زده ام
 ۳۲۷- شعله میزد آتش سودای عشقم از دماغ
 خانه ای در آتش دل چو سمندر داشتم
 ۳۲۸- نیست گر پروانه امشب قدرت پرواز عشق
 دل بر آتش نه که من هم پیش از این بر داشتم
 ۳۲۹- صد قافله شوقم چوبه بانگ جرس رفتم
 صد مرحله عشقم چو به راه هوس رفتم
 ۳۳۰- مخفی اگر خواهش سودای جنون نیست
 در مجلس عشاق چرا چون مگس رفتم
 ۳۳۱- به مژگان کنده ام جوی به کوه بیتون غم
 به عاشق پیشگی نرد طلب از کوهکن بردم
 ۳۳۲- جذبه عشق رساندی به سرم محمل دوست
 من ز بی صببری خود رو به بیابان کردم
 ۳۳۳- گفتگوی سخن عشق من امروزی نیست
 عشق سودای جنون و قت جنین می کردم

- ۳۳۴- من آن پروانه عشقم که بر گرد شرر گردهم
مرا گر بال و پرسوزد به غیر بال و پر گردهم
- ۳۳۵- به هر جا حسن را بینم ز عشقش آتش افروزم
سپند آسا جهم از جاو بر گرد شرر گردهم
- ۳۳۶- من آن پروانه عشقم که در آتش وطن دارم
چو فانوس آتش دل را به زیر پیراهن دارم
- ۳۳۷- دلم بلبل صفت از عشق تا گفت و شنو دارد
نهان در زیر هر حرفی گلستان سخن دارم
- ۳۳۸- به محشر گر بپر سندی چه آوردی همین گویم
شهید خنجر عشقم کواه اندر کفن دارم
- ۳۳۹- اگر در گلشن عشرت ندارم راه ای عشق
به حمد الله که باری گوشه بیت الحزن دارم
- ۳۴۰- در قید کمند عشق افتادم و آزادم
در سایه سروی ام گر پشت خمی دارم
- ۳۴۱- هر نفس صدره اگر آتش عشقم سوزد
باز پروانه صفت از پی قاتل باشم
- ۳۴۲- من آن پروانه عشقم که گر سوزد مرا شمعم
ز استیلای عشق او خروشیدن نمی دانم
- ۳۴۳- رو به وادی می نهم باشد که از اعجاز عشق
همچو خود مجنون رسوای دگر پیدا کنم
- ۳۴۴- تا زخم سر پنجه در زلف پرزادان عشق
از سر انگشت محبت شانه ای پیدا کنم
- ۳۴۵- من که سودا زده عشق جنونم چه عجب
بر سر داغ اگر داغ دگر تازه کنم
- ۳۴۶- بسکه چون مجنون جنون عشق بر من غالب است
در حریم کعبه لیلی را زیارت میکنم
- ۳۴۷- بسکه سودای پریشانی ز عشقم در سر است
میروم مستانه هر جا نام مجنون بشنوم
- ۳۴۸- میکنم در دفتر دیوان خود توحید وار
از زبان هر که از عشق تو مضمون بشنوم
- ۳۴۹- آتش عشق تو تا در سینه من بر فروخت

- شعله میروید به جای سبزه هر جا پا نهم
 ۳۵۰- ما به عاشق پیشگی تا نام بیرون کرده ایم
 رونقی در کار و بار نام مجنون کرده ایم
 ۳۵۱- ما گرفتاران عشقیم از جهان آسوده ایم
 پای تا سر لذت در دیم از آن آسوده ایم
 ۳۵۲- ما اگر مقیم و گر هوشیار و گر دیوانه ایم
 هر کجا غوغای عشق است بلبل و پروانه ایم
 ۳۵۳- خود به درد غم کن ای دل زانکه در آئین عشق
 خویش را محرم به بزم عاقبت کم دیده ام
 ۳۵۴- ما طریق عاشقی از حسن یار آموختیم
 این پریشانی ز زلف آن نگار آموختیم
 ۳۵۵- در عشق تو بیقرار گشتیم
 رفتیم و به هر دیار گشتیم
 ۳۵۶- تا پای طلب در ره عشاق نهادیم
 سر گشته در این بادیه چون باد نگشتیم
 ۳۵۷- ما بلبل عشقیم که بی واسطه مخفی
 صید قفس و حیل صیاد نگشتیم
 ۳۵۸- مجنون جنونیم ولی از ادب عشق
 گستاخ قدم در ره صحرا ننهادیم
 ۳۵۹- با جرعه کشان می عشقیم که مخمور
 مردیم ولی بر لب مینا ننهادیم
 ۳۶۰- از آتش عشق چون سمندر
 سر تا به قدم شرار بردیم
 ۳۶۱- ما بلبل عشقیم ولی لب نکشاییم
 سوزیم چو پروانه و بی تاب نگردیم
 ۳۶۲- ما گرم روان ره عشقیم چو منصور
 از دار نترسیم وز احباب نگردیم
 ۳۶۳- از عشق تو در سینه چه غمها که ندیدیم
 در راه نو از گریه چه گلها که نچیدیم
 ۳۶۴- اندیم و عشق بازیم پروای کس نداریم
 مستقیم و لا بالی بیم عس نداریم

- ۳۶۵- کار معشوقان نمک بر زخم پنهان ریختن
کار عاشق همچو گل در پایشان جان ریختن
- ۳۶۶- گر نهادم داغ عشقت بر جگر معذور دار
باغبان را میرسد گل در گریبان ریختن
- ۳۶۷- همچو مخفی هیچکس در عاشقی نردی نیاخت
باخت اندر داو اول خانمان خویشتن
- ۳۶۸- نه راز عشق تو بتوان نهفتن اندر دل
نه غیر خویش کسی را خیر توان کردن
- ۳۶۹- چو درد عشق غالب شد زبهر نغمه پردازی
به وادی تار قانون از رگ و پی می توان کردن
- ۳۷۰- عاشقی باید به کوی یار بیمار آمدن

داغها چون لاله بر دل دیده خونبار آمدن

- ۳۷۱- در طریق عاشقی بسیار دور است از ادب
عند لیبان بی اجازت سوی گلزار آمدن
- ۳۷۲- عاشقی یعنی که کنج محنت و اندوه و غم
نی به سیر باغ رفتن نه به بازار آمدن
- ۳۷۳- از غم عشق تو یک دل در جهان آزاد نسیت
یک جهان دل گشته پا بند سر هر موی تو
- ۳۷۴- صبح عیش عاشقان چون شام ماتم شد سیاه
تا نهاده زلف مشکین روی خود بروی تو
- ۳۷۵- بو الهوسان ز عاشقی بسته حنابسی به دست
دست حنا نگار هست دست به خون نگار کو
- ۳۷۶- تا به گرد روی تو از خط نیشان بر خاسته
دود نو میدی زجان عاشقان بر خاسته
- ۳۷۷- دفع سوز جگر از گریه مستانه نشد
آتش عشق تو را آب سبو یعنی چه
- ۳۷۸- نه بابیگانگان دارم نه با خویشان سر الفت
ز بس سودای عشقم در سر شوریده پیچیده
- ۳۷۹- به کام دل رسیدی در ره عشق
اگر رو بر کف جانانه رفتی
- ۳۸۰- عندلیب گلشن عشقیم در گلزار عشق

- نیست بار منت ما را زابر رحمتی
 ۳۸۱- دل حقیقت رتبه عاشق کم از معشوق نیست
 عشق را باید چو مجنون مرد عالی همتی
 ۳۸۲- در که شد سر گشته وادی ز تنهای چه غم
 با گدای عشق باشد همچو شاهان شوکتی
 ۳۸۳- دلر بایی پیشه عشق است و تعجب هیچ نسیت
 گر بود و حشی بیابان را به مجنون الفتی
 ۳۸۴- پروانه ز عشق امشب پرواز بسی داری
 با شمع مقابل شو گردستر سی داری
 ۳۸۵- دلی دارم سراسر خون شده در عشق چون مجنون
 خدارا جانب من بین به آئینی که می بینی
 ۳۸۶- ای بو الهوس چو شیوه مجنون هوس کنی
 باید به راه عشق فغان چون جرس کنی
 "کلمه عشق در قصاید و متفرقه"
 ۳۸۷- نکنم شکایت از تو بکن آنچه می توانی
 که زقید عشق خوبان نبود دگر رهایی
 ۳۸۸- نازم به سر عشق که از جذبه شوقش
 در صحن چمن سرو به رفتار در آید
 ۳۸۹- پروانه صفت گرم کند معرکه عشق
 دیوانه عشقت چو به بازار در آید
 ۳۹۰- دلم دیوانه عشق است و حیرانی بیا باش
 معلم جذبه عشق است و خاموشی زبان دانش
 ۳۹۱- شهید عشقم و دارم ز تیغ ناز او زخمی
 که در محشر بود شاهد مرا زخم نمایا نش
 ۳۹۲- دل من بلبل عشق است باغ غم گلستانش
 فنا دیوار آن باغ و بقاعد خیا بانس
 ۳۹۳- اگر دیوانه عشقی مگر دان روی ازین وادی
 که این وادی ره عشق است پیدا نیست پایانش
 ۳۹۴- اگر دیوانه عشقت کشد باری درین وادی
 که در سر گشتگی همدرد باشد ماه کنعانش
 ۳۹۵- نهال باغ عاشق پیشگان یارب چه باز آرد

- که جوی خون دل می آید از دیوار بتانش
 ۳۹۶- به دل پوشیده ام گر جامه عشق بتان اما
 ز چاک دامن غم کرده ام طوق گریبانش
 ۳۹۷- من و عشق و گرفتاری دل و اندیشه حسنی
 که زنجیر جنون باشد سر زلف پریشانیش
 ۳۹۸- به افسون بر نمی آید مرا سودای عشق او
 به بدرایی نمی گیرد ز راه دین مسلمانش
 ۳۹۹- عیث باشد به بزم عشق گر مجمر بر افروزی
 که فیض صد گلستان است پنهان زیر دامانش
 ۴۰۰- ابجد عشق مرا گر به سر آید ادیب
 روی به صحرا نهد طفل دبستان او
 ۴۰۱- از بس که حدیث عشق گفتم
 خون جگرم ز دیده زد جوش
 ۴۰۲- رفتم که گوشه ای نشینم
 از گفت و شنود عشق خاموش
 ۴۰۳- وار ستگی ام محال عقل است
 از عشق کجا شوم جدا من
 ۴۰۴- از جذبه عشق گشتم آخر
 سر گشته وزار و بینو ا من
 ۴۰۵- بی خوصلگی اگر نمی کرد
 دل در ره عشق بی سر انجام
 ۴۰۶- بی فایده جستجو چی داری
 چون در دره عشق نیست انجام
 ۴۰۷- جز عشق مرا غم دگر نی
 مردم زغم و مرا خبر نی
 ۴۰۸- بر شجره بوستان عشقت
 صد گونه گل است یک ثمر نی
 ۴۰۹- دیوانه عشق رفته رفته
 در مکتب عشق ذو فنون شد
 ۴۱۰- از گم شد گان عشق بودم
 آمد غم عشق و رهنمون شد

- ۴۱۱- اول به نگاه بایدت ساخت
در عشق که فتنه آخر اوست
- ۴۱۲- فریاد که نیست همچو مجنون
در وادی عشق رهنوردی
- ۴۱۳- معشوق به بندگی فتادن
از قوت طالع زلیخاست
- ۴۱۴- در کوچه عشق خار میزد
آن کس که زکوی یار بر گشت
- ۴۱۵- صد شکر که درد مند عشقم
گر از دل من قرار بر گشت
- ۴۱۶- بیهوده به کوه نیشه می زد
عاشق که دل از کمر نینداخت
- ۴۱۷- تا حال نبسته هیچ معشوق
چندین سر عاشقان به فتراک
- ۴۱۸- عاشق نبود که در کنارش
از خون جگر سبو سبو نیست
- ۴۱۹- درکعبه عشق چون درآبی
خوش باش که حاجت وضو نیست
- ۴۲۰- بسته ست به پیش همت من
از جذبه عشق کوه الوند
- ۴۲۱- دیوانه عشق گلرخان را
نه پند بود نگونه پیوند
- ۴۲۲- این آتش شوق است که در سینه ننگد
وین جذبه عشق است که پنهان نتوان باش
- ۴۲۳- عشق است که شادی و غم ما به کف اوست
در دیده هر دیده به رنگ دگر آمد
- ۴۲۴- سودازده عشق ترا حوصله ننگ است
دیوانه شد و برسر بازار بر آمد
- ۴۲۵- ای عشق بیا آتش غیرت به دلم زن
کز آتش غیرت شود این غمکده روشن
- ۴۲۶- از گل نه اثر بود و نه از ناله بلبل

- کاین زمزمه عشق پی باد صبا بود
 ۴۲۷- مخمور می عشق تورا از می همت
 کافیسست اگر قدح و جام نمی هست
 ۴۲۸- پروانه عشقیم که گر ما و دل ما
 در شعله نشینیم ندانیم کجاییم
 ۴۲۹- این درد غم عشق تو خون در جگرم کرد
 وین آتش شوق تو صبا در به درم کرد
 ۴۳۰- روزی که محبت به سرم داغ جنون سوخت
 سودای غم عشق تو خاکی به سرم کرد
 ۴۳۱- عشق تو بر آورد ز خلوتگه قد سم
 در کوچه بازار جهان جلوه گرم کرد
 ۴۳۲- فریاد که زین پرده مرا عشق بر آورد
 خوناب جگر از دل ریشم بدر آورد
 ۴۳۳- یک کس به در میکند منظور چو ننشست
 نازم به سر عشق که مردود ندارد
 ۴۳۴- زان روز که دل باتو گرفتار نیاز است
 رسوایی عشق تو به او بر سر ناز است
 ۴۳۵- تا هست در این مدرسه عشق کتابی
 مضمون خطش قصه محمود و ایاز است
 ۴۳۶- عشق هر جا بار بکشاید
 گره از زلف یار بکشاید
 ۴۳۷- حسن هر جا که چهره بنماید
 عشق دندان یار بکشاید
 ۴۳۸- در بیابان چو عشق جلوه کند
 رگ اندیشه خار بکشاید
 ۴۳۹- عاشق و معشوق با هم بو الفضول اندر حد
 رسم و آئین را به رغم عشق پیدا کرده اند
 ۴۴۰- مهو شان از طرز ناز حسن رمزی گفته اند
 عاشقان را بر سر بازار رسوا کرده اند
 ۴۴۱- درس عشقت اینکه نادانی بود دانشوری

- ترک گفتگوی کن کانجا سخن محض خطاست
 ۴۴۲ - با و جودآنکه دارم جان به درد داغ عشق
 داغ این دردم که چون این عمر جاویدان نبود
 ۴۴۳ - بلبل عشقم نوای بیقرار آورده ام
 گفتگوی تازه ای بر روی کا آورده ام
 ۴۴۴ - این سر پر شور عشقت را بدوش آورده ام
 وین دل پرداغ را دستی زجان افشانده ام
 ۴۴۵ - خورد تاثیر غم عشق تو بر سینه و دل
 مو به مو رقص به کنان در طلب پیکانم
 ۴۴۶ - تیر گیهای دل بی خبران ره عشق
 روشنایی دل از پرتو بیضا ببرد
 ۴۴۷ - رنج و غم باد به محنت طلبان ارزانی
 من و عشقی که زین دل به مدارا ببرد
 ۴۴۸ - تیشه عشق مرا همت فرهاد کجاست
 که به اندازه نگه زنگ ز خارا ببرد
 ۴۴۹ - به سر نرگس مخمور قسم
 به دل عاشق رنجور قسم
 ۴۵۰ - عاشقم عاشق گفتار تو ام
 عاشق قامت و رفتار تو ام
 ۴۵۱ - ترک شراب و عشق خطاست در بهار
 سهو و خطامی بنده گرت نیست اعتبار
 ۴۵۲ - عاشق نشان داغ خود از داغ لاله خواست
 مخمور نشه از می صاف دوساله خواست
 ۴۵۳ - دل بصورت ندهم ناشده سیرت معلوم
 بنده عشقم و هفتادو دو ملت معلوم

فهرست ماخذ:

- بدخشی، ملاشاه، آثار و افکار مترجم فضل الرحمن فاضل ۲۰۰۰ م دهلی.
- بیدل، میرزا عبدالقادر، مولانا عبدالقادر بیدل دهلوی، خیابان ولی عصر، بزرگمهر.
- تبریزی، شمس، دیورن کبیر، استاد فروزانفر، تهران.
- جلی، علی اصغر دکتر، مبانی عرفان، احوال عارفان، ۱۳۷۷ هردیبا.
- حافظ، شمس الدین محمد، دیوان حافظ، علامه قزوینی ۱۳۶۸ سنوبر ایران.
- دهخدا، علی اکبر، لغت نامه، ایران.

- رجاء، عبدالغفور، عرفان جامی ۱۹۹۷ م لندن.
- سیمگر باختری، محمد یوسف، هفته نامه امید. شماره، ۶۱۴، وریجینیا امریکا.
- شهرانی، عنایت الله دکتور، مخفی بدخشانی، تعلیق و تحشیه ۲۰۰۱ م دهلی.
- عریان، بابا طاهر همدانی، دیوان شعر، ۱۳۶۱ هـ تهران.
- فیضیوف، تورغن، ملکه های تیموری، ترجمه انجنیر احمد، تاشکند ۱۳۷۷ هـ.
- مخفی زیب النساء، دکترمیهند صدیقیان و دکتور ابوالطالب میرعابد بینی سال ۱۳۸۱ هـ، تهران.
- نامن، برهان الدین، نورجهان بیگم ملکه حسن و سخن ۱۹۷۵ م .
- مطبعه دولتی، میرمنوتولنه، کابل.